گنج حضور

متن کامل برنامه ۱۰۴۰

اجرا : آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۶ مهر ۱۴۰۴

بیاموز از پیمبر کیمیایی
که هرچِت حق دهد، می‌دِه رضایی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵

www.parvizshahbazi.com

جدول فهرست مطالب
تشکر و قدردانی
همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی
اشکال هندسی این برنامه
متن غزل برنامه
شروع بخش اول
شروع بخش دوم
شروع بخش سوم
شروع بخش چهارم

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کناد. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمهٔ دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطهٔ صمیمانهٔ ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همچنین از جناب آقای نیما فرهنگ بابت ارسال مجموعهٔ ابیات به‌کار رفته در برنامه و خانم پریسا شوشتری برای الصاق برنامه‌ها در وب‌سایت رسمی گنج حضور کمال تشکر و قدردانی را داریم.

گروه پیاده‌سازی متن برنامه‌های گنج حضور

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامهٔ گهربار ۱۰۴۰

مژگان نقی‌زاده از فرانکفورت	لیلا عباسی از بندرعباس	مهردخت عراقی از چالوس
مریم شمسی از کانادا	لیلی حسینقلی‌زاده از تبریز	آتنا مجتبایی زاده از ونکوور
توران نصری از استرالیا	علی‌رضا جعفری از تهران	شاپرک همتی از شیراز
ذره از همدان	الهام فرزام‌نیا از اصفهان	فاطمه اناری از کرج
مرضیه شوشتری از پردیس	لیلا غلامی از شیراز	ماهان چوبینه از نورآباد
بهناز هاشمی از انگلیس	اعظم امامی از شاهین‌شهر	محیا قدوسی از تهران
مهشید چوبینه از نورآباد	ریحانه شریفی از تهران	آرزو نوری از اصفهان
راضیه عمادی از مرودشت	کمال محمودی از سنندج	سرور از شیراز
فرزانه جوکار از نورآباد	فاطمه ذوالفقاری کوهی از شیراز	الناز خدایاری از آلمان
رویا اکبری از تهران	فاطمه زندی از قزوین	نصرت ظهوریان از سنندج
گودرز محمودی از لرستان	پویا مهدوی از آلمان	پریسا حسن‌زاده از تبریز
الهام بخشوده‌پور از تهران	بهار احمدی از اصفهان	شبنم اسدپور از شهریار
مریم زندی از قزوین	فرشاد کوهی از خوزستان	پارمیس عابسی از یزد
فرزانه پورعلیرضا از کرمان	ناهید سالاری از اهواز	زهرا عالی از تهران
مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	مهوش فردی‌پور از تهران	بهرام زارعپور از کرج

جهت همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی

zarepour_b

در تلگرام تماس بگیرید.

لینک کانال گروه متن برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

https://t.me/ganjehozourProgramsText

شکل‌های برنامه شماره ۱۰۴۰

شکل ۰ (دایره عدم اولیه)

شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)

شکل ۲ (دایره عدم)

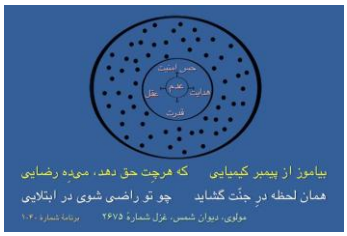

شکل۲۱

شکل۲۲

شکل۲۳

شکل ۲۴

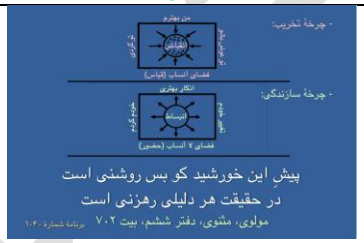

شکل ۲۵

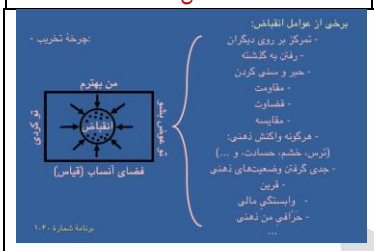

شکل۲۶

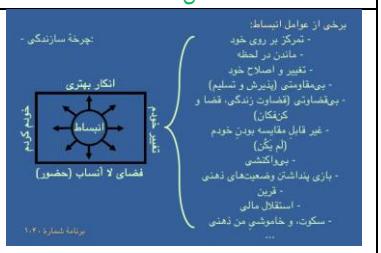

شکل۲۷

شکل۲۸

شکل۲۹

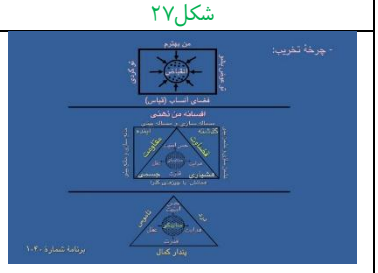

شکل۳۰

شکل۳۱

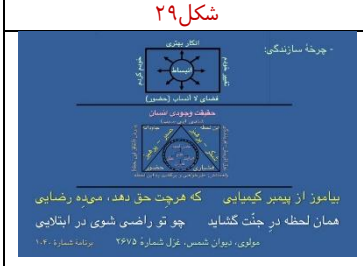

شکل۳۲

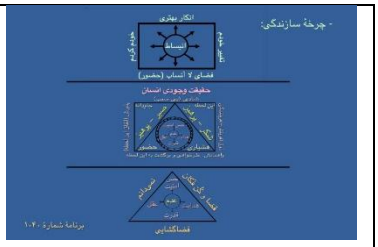	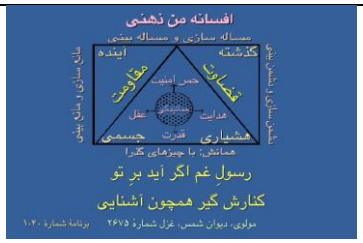	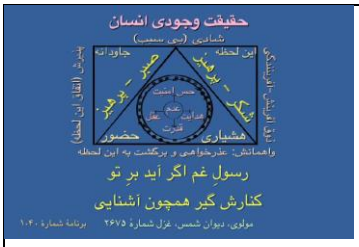
شکل ۳۳	شکل۹ (افسانه من‌ذهنی)	شکل۱۰ (حقیقت وجودی انسان)

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

بیاموز از پیمبر کیمیایی
که هرچِت حق دهد، می‌دِه رضایی

همان لحظه درِ جنّت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی

رسولِ غم اگر آید برِ تو
کنارش گیر همچون آشنایی

جفایی کز بَرِ معشوق آید
نثارش کن به شادی مرحبایی

که تا آن غم برون آید ز چادر
شِکَرباری، لطیفی، دلربایی

به گوشهٔ چادرِ غم دست درزن
که بس خوب است و کرده‌ست او دَغایی

در این کو، روسبی‌باره منم، من
کشیده چادرِ هر خوش‌لقایی

همه پوشیده چادرهایِ مکروه
که پنداری که هست او اژدهایی

منِ جان‌سیر، اِژدرهاپرستم
تو گر سیری ز جان، بشنو صلایی

نبیند غم مرا، الّا که خندان
نخوانم درد را، الّا دوایی

مبارک‌تر ز غم چیزی نباشد
که پاداشش ندارد منتهایی

به نامردی نخواهی یافت چیزی
خمش کردم، که تا نَجْهد خطایی

هرچِت: هرچه تو را
ابتلا: امتحان کردن، آزمودن، معنیِ در بلا بودن نیز می‌دهد.
کنار گرفتن: در آغوش گرفتن، بغل کردن
دَغا: مکر، فریب
روسبی‌باره: حریص بر صحبت زنان روسپی و بدکار
خوش‌لقا: خوش‌صورت، خوب‌روی
مکروه: ناپسند، زشت
جان‌سیر: دل بر مرگ نهاده، سیر از جان
اِژدرها: اژدها، مار بزرگ
اژدرهاپرست: خواهانِ نابودی و فنا

با سلام و احوال‌پرسی برنامهٔ گنج حضور امروز را با غزل ۲۶۷۵ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

بیاموز از پیمبر کیمیایی
که هرچِت حق دهد، می‌دِه رضایی

همان لحظه درِ جنّت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

هرچِت: هرچه تو را
ابتلا: امتحان کردن، آزمودن، معنیِ در بلا بودن نیز می‌دهد.

می‌گوید که از پیغمبر یعنی از حضرت رسول یک مطلبی را یاد بگیر که شبیه کیمیا است، جواهر است، خیلی گران‌قیمت است، به‌طوری‌که تو را تبدیل می‌کند. کیمیا مس را به طلا، به زر تبدیل می‌کند. پس کیمیا من‌ذهنیِ ما را به هشیاری حضور تبدیل می‌کند، که هرچه خداوند یا قضا در این لحظه به تو بدهد، یعنی هر وضعیتی را پیش بیاورد، تو راضی باش.

بعد همین‌طور که می‌بینید چیزی که می‌گوییم به‌عنوانِ من‌ذهنی، خاصیتش شکایت است، ناراضی بودن است، نالان بودن است، اعتراض کردن است، جنگیدن است، که همهٔ این‌ها را می‌توانیم بگوییم مقاومت. کارش مقاومت و قضاوت است و هر لحظه آن چیزی را که اتفاق می‌افتد، که در این‌جا می‌گوید حق می‌دهد، رضایت نمی‌دهد، ناراضی است.

پس بنابراین رضا مستلزم گشودن فضا است. یعنی در این لحظه شما باید از جنس زندگی بشوید که از اصلِ آن هستید در اصلِ خودتان، یعنی از جنسِ آن هستید در اصل. و گرچه که من‌ذهنی حرف می‌زند و حرف‌های خودش هم نمی‌فهمد، ولی ما می‌دانیم تکرار این‌جور ابیات یا ابیات دیگری از مولانا که مربوط به رضا است یا تسلیم است، بالاخره در ما اثر می‌گذارد، برای این‌که علاوه بر هشیاری جسمی، در ما هشیاری دیگری هم وجود دارد که اسمش را بگذار هشیاری نظر یا هشیاری حضور، هشیاری خلأ که همان جنس خداییت ما است، زندگی ما است.

بارها مثال زدم که شما مثلاً وقتی از در وارد می‌شوید، چه‌جوری جای خالی را تشخیص می‌دهید، برای این‌که چارچوب در را چشم ما می‌بیند، ولی آن جای خالی را چه می‌بیند؟ چشم که نمی‌تواند ببیند. بله آن جای خالی را همان خلأ می‌بیند، همان جنسیت سکوت و سکون شما می‌بیند که جنس خدایی شما است و اگر خلأ را ما نبینیم، یعنی جاهای خالی را تشخیص ندهیم، اصلاً نمی‌توانیم زندگی کنیم.

پس می‌بینید آن نیرو که نیروی زندگی است یا خودِ زندگی است یا جنس خداوند است، همیشه با ما است، اگر آن نباشد، در کار نباشد، نمی‌توانیم زندگی کنیم و آن است که مثلاً جاهای خالی بین نُت‌ها را تشخیص می‌دهد، سکوت را می‌شنود و هیچ را می‌بیند، خلأ را می‌بیند.

بنابراین با تکرار، با تکرار این ابیات ما بالاخره از سطحِ فهمیدن، درواقع می‌توانیم بگوییم ارتقا پیدا می‌کنیم به سطح درک عمیق، یعنی به عمل می‌افتد، یعنی شما رضا می‌دهید، یعنی به‌جایِ این‌که کار عادی من‌ذهنی را که شکایت است، نالیدن است، اعتراض است، مقاومت است، نشان بدهید، یک‌دفعه می‌بینید که در شما رضا حاصل شد.

و بعد می‌گوید که همان لحظه که رضا می‌دهید شما، درِ بهشت باز می‌شود. معلوم می‌شود درِ بهشت همین فضای گشوده‌شده است. همین‌که شما راضی بشوید، راضی بودن معنی‌اش این نیست که شما نمی‌خواهید وضعیت را عوض کنید، ولی با راضی بودن فضا باز می‌شود و شما به یک عقل بزرگ‌تری دست پیدا می‌کنید که آن عقل کل است و از عقل من‌ذهنی که هشیاری جسمی است و عقل چیزها است، رها می‌شوید.

پس همان لحظه که شما رضا می‌دهید، درِ بهشت باز می‌شود، وقتی که شما راضی می‌شوی به یک ابتلا. ابتلا در این‌جا می‌تواند یک چالشی را در زندگی شما نشان بدهد و ذهن خیلی چیزها را چالش می‌بیند، مسئله می‌بیند. اصلاً کار من‌ذهنی مسئله درست کردن، مانع درست کردن، دشمن درست کردن و درد درست کردن است. بنابراین شما چالش را می‌بینید، ولی رضا می‌دهید. عرض کردم معنی‌اش این نیست که نمی‌خواهید وضعیت مثلاً بد را عوض بکنید.

الآن شما یک مقدار خاصی پول دارید، رضا دادن معنی‌اش این نیست که شما راضی هستید همیشه این مقدار پول داشته باشید. نه، وضعیت پولی‌تان را می‌خواهید عوض کنید و هر وضعیتی را می‌خواهید عوض کنید، که می‌خواهید عوض کنید.

و به دوتا چیز باید توجه کنید در این‌جا که در این شکل‌ها دیده می‌شود که الآن نشان می‌دهم، که این دو بیت اشاره می‌کند به آن دوتا مطلب که بسیار بسیار مهم است. یکی‌اش عقل است، دیگری هدایت است. به این شکل‌ها نگاه کنید.

بله ابتلا یعنی امتحان، درضمن هم به‌معنیِ به‌اصطلاح یک وضعیت بد، پس دوتا معنی دارد ابتلا. ابتلا در این‌جا وضعیت بد است، درواقع هر وضعیت بدی برای امتحان شما است، برای همین است که این دوتا معنی با هم یکی است. و البته این هم در نظر داشته باشید که ما این حدیث را داشتیم:

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(حدیث نبوی)

یعنی بهشت در چیزهایی است که ذهن خوشش نمی‌آید و از آن چیزهایی که خوشش نمی‌آید ظاهراً، بهشت زیر آن‌ها خوابیده. بنابراین وقتی راضی می‌شوید، که من‌ذهنی هیچ موقع راضی نمی‌شود به یک مصیبتی، به یک بلایی، به یک چالشی، ولی اگر راضی بشود، زیرش بهشت است. بله؟ این هم هست:

«قالَ اللهُ تَعالیٰ مَنْ لَمْ یَرْضَ بِقَضائی وَ لَم یَبْصِرْ عَلیٰ بَلائی فَلْیَلْتَمِسْ رَبّاً سِوایَ.»

خدای متعال فرمود: «هر که به قضای من رضا ندهد و بر بلای من نشکیبد، باید خدایی جز من بجویَد.»

(حدیث)

این هم درنظر داشته باشید مولانا برای این‌ها ابیاتی گفته که بعداً می‌خوانیم. پس اولاً معلوم می‌شود که در این دو بیت «که هر چِت حق دهد»، اتفاقات را زندگی، خداوند به‌وجود می‌آورد که برای این مطلب هم چندتا بیت خواهیم خواند.

اگر ما این موضوع را خوب بفهمیم «که هر چِت حق دهد» یعنی اتفاقات را زندگی، خداوند به‌وجود می‌آورد و کسانی دیگر که ما فکر می‌کنیم سبب این‌ها هستند، آن‌ها واقعاً نیستند. مثلاً همسرمان نیست که این اوضاع را به‌وجود می‌آورد یا دشمن ما نیست، بلکه ما خودمان هستیم و زندگی این‌ها را می‌آورد که ما چیزی یاد بگیریم. منتها اگر راضی نشویم، رضایت ندهیم در این لحظه، فضا باز نشود، چیزی نمی‌توانیم یاد بگیریم.

پس این‌ها را دیدیم؟ بله؟ و می‌گوید هر کسی که اتفاقی به‌وجود می‌آورم رضا ندهد، باید خدایی غیر از من جست‌وجو کند که ما خدایی غیر از خدای اصلی جست‌وجو کردیم، پیدا کردیم و آن خدای ذهنی است که در ذهنْ ما منعکس کردیم.

[شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] شما نگاه کنید قبل از ورود به این جهان ما از جنس هشیاری عدم هستیم، یعنی جنس زندگی هستیم، هشیاری عدم فُرم ندارد و این چهارتا به‌اصطلاح خاصیت را، عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت

را از خود خداوند یا زندگی می‌گیریم. [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] وقتی وارد این جهان می‌شویم، چیزهای مهم را که برای زنده ماندن ما مفید هستند، مثل اعضای خانواده، پول، باورها، که این‌ها را می‌توانیم با نقطه‌چین‌ها نشان بدهیم، که مهم هستند، با این‌ها همانیده می‌شویم. مهم هستند را شما یاد بگیرید اگر نمی‌دانید.

مهم هستند را شما یاد بگیرید، اگر نمی‌دانید این‌ها اقلامی هستند که ما می‌توانیم با ذهنمان تجسم کنیم، مثل پول مثلاً. ما متوجه می‌شویم پول برای زنده ماندن مهم است، افراد خانواده مهم هستند، دوست مهم است، همهٔ این‌ها را که برای ما گفتند مهم است، ما هم قبول کردیم و شکل ذهنی آن‌ها را، یعنی فکری آن‌ها را تجسم کردیم، آن‌ها را به این ترتیب به مرکزمان گذاشته‌ایم که با این‌ها همانیده شده‌ایم.

همانیدن یعنی به این چیزها، یعنی به شکل فکری آن‌ها حس هویت، حس وجود تزریق کردن که پس از آن، آن چیز می‌تواند مرکز ما قرار بگیرد و عینکِ دیدِ ما بشود، و این دفعه برعکسِ قبل از ورود به این جهان که این چهارتا خاصیت را از خود زندگی می‌گرفتیم، الآن از این چیزها می‌گیریم و عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از این چیزها می‌گیریم و فضولی می‌شویم از انقباض.

او فضولی بوده است از اِنقباض
کرد بر مُختارِ مطلق، اِعتراض
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

اِنقباض: دلتنگی و قبض

می‌بینید که این کارْ انقباض است، درواقع ما زاییده می‌شویم به فکرها و جمع می‌شویم، فضول می‌شویم از این انقباض. قبلاً زندگی و عقل کل، زندگی ما را اداره می‌کرده. پس بنابراین عقل و هدایت و حس امنیت و قدرت را از خود زندگی، از خود خداوند می‌گرفتیم.

الآن یک من‌ذهنی به‌وجود می‌آید. چه‌جوری؟ لحظه‌به‌لحظه این نقطه‌چین‌ها مرکز ما قرار می‌گیرند، برحسب آن‌ها می‌بینیم. دراثرِ گذشتن سریع از روی این نقطه‌چین‌ها یا همانیدگی‌ها، یک تصویر ذهنی پویا یعنی متحرک به‌وجود می‌آید، که آن من‌ذهنی است و این شروع می‌کند به حرف زدن، ما همیشه صدای این من‌ذهنی را در سرمان می‌شنویم و من‌ذهنی می‌شویم که درواقع از انقباض هشیاری اصلی، امتدادِ خدا به‌وجود آمده. «بر مختارِ مطلق» که خداوند است، قرار است او ما را اداره کند، اعتراض می‌کنیم.

کما این‌که می‌بینیم من‌ذهنی اعتراض می‌کند، اتفاقاً یکی از جنبه‌هایش عدم رضا یا مقاومت است. درست است؟ و همین‌طور که می‌بینید [شکل ۲۱] این نقطه‌چین‌ها در یک فضای شرطی‌شده قرار دارند، یعنی این نقطه‌چین‌ها همه به هم مربوط هستند و مجموعاً «من» را تشکیل می‌دهند، من‌ذهنی را تشکیل می‌دهند.

و این فضا را که فضای ذهن شرطی‌شده است می‌توانیم بگوییم «فضای اَنساب»، اَنساب. وقتی ما [شکل ۲ (دایره عدم)] رضا می‌دهیم، فضا در درون ما گشوده می‌شود دوباره مرکز ما از جسم درمی‌آید، یعنی «من» [شکل ۲۱] می‌رود کنار و این چیزها می‌روند به حاشیه [شکل ۲ (دایره عدم)]، مرکز ما دوباره عدم می‌شود. درست است؟

این شکل [شکل ۲ (دایره عدم)] نشان می‌دهد که دراثر فضاگشایی مرکز ما دوباره عدم شده، اصطلاحاً می‌توانیم بگوییم خود زندگی، خود خداوند، آمده مرکز ما. حالا به این شکل نگاه کنید. در این‌جا به‌محض این‌که شما رضایت می‌دهید به اتفاق این لحظه گرچه که بد است، فضا باز می‌شود و عقل شما که قبلاً عقل من‌ذهنی بود می‌شود عقل کل، عقل زندگی، و هدایت شما می‌افتد دست زندگی.

قبلاً من‌ذهنی شما را هدایت می‌کرد. درست است؟ الآن خود زندگی خود خداوند هدایت می‌کند. پس این دوتا چیز خیلی مهم است که شما همیشه ببینید که در یک لحظه می‌توانید هدایت خودتان را به‌جای این‌که من‌ذهنی باشد، در دست من‌ذهنی باشد، بدهید دست زندگی یا خداوند و عقل کل را بگیرید به‌جای عقل جزوی من‌ذهنی، بسیار بسیار مهم است. این کار از رضا به‌وجود می‌آید.

گرچه که الآن ما نمی‌توانیم راضی باشیم، با من‌ذهنی به هزارتا چیز اعتراض داریم و این نارضایتی یک مومِنتوم (مقدار حرکت :momentum) به‌اصطلاح یک مقدار حرکتی دارد، ولی با تکرار این‌جور ابیات مثل تسلیم، رضا، پذیرش، و عواقب عدم رضا، با تکرار ابیات یواش‌یواش در ما فضا باز می‌شود، یعنی ما این‌قدر دیگر سفت و سخت نارضایتی اعلام نمی‌کنیم. درست است؟

و این [شکل ۲۲] فضای گشوده‌شده اصطلاحاً «فضای لا اَنساب» است، در آن‌جا دیگر چیزی به هم مربوط نیست، عدم است خلأ است. اگر فضا باز بشود، می‌بینید در این شکل «من» حول این فضا می‌گردد، من‌ذهنی دست از سر ما برمی‌دارد. من‌ذهنی دست از سر هدایت ما برمی‌دارد.

هر لحظه می‌خواهد، حالا بد است گفتنش، ولی افسار زندگی ما را به‌دست بگیرد بگوید من باید شما را اداره کنم. ما را نگران می‌کند. یک پارک ذهنی درست کرده و همانیدگی‌هایش را آن‌جا چیده کنترل می‌کند، دائماً می‌ترسد اضطراب دارد، دردهای من‌ذهنی را دارد و به یک چنین موجودی بگویی که اعتراض نکن و کار شیطان

را انجام نده، مگو فلانی کرده و کارهای خودت را گردن دیگران نینداز، بگو من از جنس هشیاری هستم، نگو به‌صورت من‌ذهنی از کسی برترم یا بهترم. ولی این‌ها حالی‌اش نمی‌شود.

ولی به‌محض این‌که فضا باز بشود رها می‌کند آن عقل را، دور این مرکز عدم می‌گردد. درست است؟ خب الآن می‌بینید [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] که روی صفحه، مرکز همانیده است و این دوتا شکل [شکل ۲ (دایره عدم)] بسیار مهم هستند.

پس می‌بینید [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] که وقتی مرکز همانیده است، همانیدگی‌ها یکی پس از دیگری می‌آید مرکز ما، ما از طریق آن می‌بینیم، من‌ذهنی زندگی ما را اداره می‌کند، عقلش را به ما تحمیل کرده، دیدش را به ما تحمیل کرده و هدایت ما را هم در دست دارد. ولی به‌محض این‌که فضا [شکل ۲ (دایره عدم)] باز می‌شود، یعنی شما رضا می‌دهید به آن ابتلا، ابتلا یعنی اتفاق بدی که الآن افتاده، و در این‌صورت فضا باز می‌شود مرکز عدم می‌شود، هدایت شما می‌افتد دست زندگی و عقل شما هم می‌شود عقل کل و از این‌جا به بعد است که شما می‌توانید پیشرفت بکنید.

اگر، یعنی کلید این است که شما اختیار را بدهید دست زندگی یا خداوند، به‌جای این‌که اختیار را بدهید دست من‌ذهنی. و مهم این است که شما هدایت را بدهید دست این فضای گشوده‌شده به‌جای من‌ذهنی، چون من‌ذهنی مثل زاغ است ما را گورستان می‌برد، شعرهایش را خوانده‌ایم امروز هم شاید بخوانیم، و عقلش هم عقل نیست.

عقلش برای این است که هرچه بیشتر بهتر. از هر چیزی هرچه بیشتر بهتر، حتی این همانیدگی‌ها [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] مرکز ما هستند، هر همانیدگی یک درد ایجاد می‌کند، حتی به دردها هم می‌گوید هرچه بیشتر بهتر. می‌بینید که انباشتگی درد ما محدود نیست.

مثلاً شما هیچ موقع ننشستید بگویید که من چندتا رنجش داشته باشم خوب است. شما از این می‌رنجید از آن می‌رنجید، از هوا که ابری است می‌رنجید، از همسرتان می‌رنجید، از بچه‌تان می‌رنجید، از خواهرتان می‌رنجید، از همه می‌رنجید. بنابراین حدّ و حدود ندارد دردهایش.

پس «هرچه بیشتر بهتر» شعار من‌ذهنی است که درست نیست. درست است؟ و این دوتا [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] [شکل ۲ (دایره عدم)] شکل مهم هستند. [شکل ۲ (دایره عدم)] پس بنابراین مرتب شما رضا می‌دهید رضا می‌دهید، فضا باز می‌شود و آخرسر می‌رسیم به دایره‌ای [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] که در مرکزتان هیچ‌چیزی نیست، تمام همانیدگی‌ها شناخته شده و زندگی‌تان از تک‌تک همانیدگی‌ها آزاد شده.

پس از یک مدتی که مثلاً از بگویید از صدتا همانیدگی زندگی‌تان را آزاد کردید، یک اتفاق یا پدیده‌ای به‌وجود می‌آید که می‌توانیم بگوییم بهمن است. تمام زندگی‌تان از طریق همانیدگی‌ها فرو می‌ریزد و دیگر به زندگی زنده می‌شوید.

مهم این است که شما مدتی رضا بدهید. برای همین می‌گوید که این مثل کیمیا است، من‌ذهنیِ شما را تبدیل به هشیاری ناظر یا حضور می‌کند. درست است؟ اما اجازه بدهید به یک مطلب مهمی اشاره کنیم که درواقع هر دفعه اشاره می‌کنیم:

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴)

خب وقتی یک اتفاق بد می‌افتد من‌ذهنی چون هشیاری جسمی دارد و فکر نمی‌کند این را خداوند کرده، فکر می‌کند یک شخص خاصی یا یک وضعیت خاصی سبب این شده. اگر شما این موضوع را خوب درک کنید، از سبب‌سازی ذهنی مقدار زیادی آزاد می‌شوید. چون مقدار زیادی از سبب‌سازی ما، فکرهای ما، صرف این می‌شود که این وضعیت بد را چه کسی به‌وجود آورده؟ من که به‌وجود نیاوردم. این خاصیت من‌ذهنی است. می‌گوید من پندار کمال دارم، عقلم کامل است، اشتباه نمی‌کنم، برای این ناموس درست کردم، من که اشتباه نمی‌کنم. پس این را چه کسی به‌وجود آورده؟

اگر شما این ابیاتی که می‌خوانم خوب توجه کنید واقعاً قبول کنید، مقدار زیادی از سبب‌سازی ذهن خاموش می‌شود و حرف‌هایش کم می‌شود. شما از فکر کردن و گفت‌وگوی بیهوده که سبب‌سازی ذهن براساس عقل من‌ذهنی است رها می‌شوید. از مسبّب که خداوند است یا زندگی است می‌رسد هر خیر و شر.

هر چیز خوب که اتفاق می‌افتد، چیز خوب این است که فضا گشوده بشود من تبدیل بشوم البته. شر این است که من بیشتر من‌ذهنی بشوم. نه این‌که خیر این است که پولم زیاد بشود، شر این است که پولم کم بشود، نه این را نمی‌گوید.

پس هر تبدیلی، هر از جنس زندگی شدن خیر است. هر انقباضی هر افزایشی به من‌ذهنی شر است. می‌گوید این از مسبّب می‌رسد، بنابراین اسباب یعنی سبب‌ها و سبب‌سازی نیست. خب «از مُسَبِّب می‌رسد» شما دراین‌صورت می‌گویید که من چه‌کار کردم که زندگی این اتفاق را برای من به‌وجود آورده؟ سؤال خوب می‌کنید. همین‌طور:

مَرکب هِمّت سوی اسباب راند
از مُسَبِّب لاجَرَم محروم ماند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶)

چون وقتی ابتلا می‌آید، به‌جای این‌که رضا بدهیم فوراً می‌گوییم که این به من ضرر خورد، نمی‌فهمیم که من‌ذهنی ما زده، می‌گوییم که بگذار فکر کنم ببینم سبب‌سازی کنم ببینم این چه کسی کرده؟ من الآن زندگی‌ام خوب نیست تقصیر همسرم است، تقصیر او است تقصیر این است. خاصیت اصلی ابلیس یا من‌ذهنی، می‌گوید «من نکردم تو کردی.»

بنابراین هم‌وغم آن را می‌گذارد سبب‌سازی می‌کند و یک سببی پیدا کند در جهان بیرون به‌وسیلهٔ ذهنش. بنابراین از مسبّب که خداوند است و به‌وجود آورندهٔ همهٔ اتفاقات است وضعیت‌ها است، محروم می‌ماند. پس شما قبول می‌کنید که مسبّب در کار است.

در من‌ذهنی چون ما خداوند را قبول نداریم اصلاً، یک خدای ذهنی منعکس کرده‌ایم، اصلاً فکر نمی‌کنیم این وضعیتی که به‌وجود آمده واقعاً خداوند یا زندگی به‌وجود آورده، چون ایمان که نداریم. ما فکر می‌کنیم که اگر مردم نبینند، همه کار می‌توانیم بکنیم. این‌طوری نیست. حالا بیت‌های دیگر هم همین را می‌گوید:

آن‌که بیند او مُسَبِّب را عَیان
کِی نَهَد دل بر سبب‌های جهان؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷)

عَیان: آشکارا

هر کسی فضاگشایی کند ببیند که عقل کل است زندگی است که ما را اداره می‌کند حتی من‌ذهنی را هم او اداره می‌کند، اگر با فضاگشایی عیان ببیند یعنی عیناً ببیند، نه این‌که ذهناً فکر کند، بنابراین بر سبب‌های جهان و سبب‌سازی دل نمی‌بندد.

خب اگر به سبب‌سازی دل نبندید، مقدار زیادی فکر کردن شما از بین می‌رود. چرا این‌همه حرف می‌زنیم؟ می‌گوییم می‌خواهم ببینم که زندگی من را چه کسی این‌طوری کرده؟ بی‌پولم، مریضم، نمی‌دانم موفق نشدم، همسر پیدا نکردم، بالاخره یکی باعث شده دیگر. من که نبودم که! درست است؟

این سبب‌های جهان توهم است و شما الآن دارید درک می‌کنید که مسبب را باید ببینید. باید، بنابراین سؤال می‌آید به این‌که این من‌ذهنی من چه‌جوری این مسائل را به‌وجود می‌آورد؟ من چه‌جوری خودم برای خودم مسئله درست می‌کنم، مانع درست می‌کنم، وضعیت‌های بد به‌وجود می‌آورم؟ من چه‌جوری زندگی خودم را خراب می‌کنم؟ این من‌ذهنی خرّوب است، پس فضا باز بشود من ببینم. توجه می‌کنید؟

من سبب را ننگرم، کآن حادث است
زآن‌که حادث حادثی را باعث است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

حادث: تازه پدیدآمده، جدید، نو

پس شما دیگر به سبب نگاه نمی‌کنید، برای این‌که این یک چیز به‌وجودآمده است، خودِ زندگی نیست. برای این‌که حادث که سبب می‌شود، می‌رود به‌سوی یک حادث دیگر. حادث یعنی تازه پدیدآمده. مثلاً این بدن ما یک حادث است، یک وضعیتِ به‌وجودآمده است، یک روزی هم متلاشی می‌شود. ولی آن قسمت اصلی ما، زندگی ما از بین نمی‌رود.

پس شما سبب‌ها را نمی‌بینید، آن چیزی که تازه به‌وجود آمده را نمی‌بینید، می‌خواهید ببینید که زندگی چرا این وضعیت‌ها را برای شما به‌وجود می‌آورد؟ چه چیزی در مرکزتان هست که شما بد می‌بینید. توجه می‌کنید؟ چرا دردها را گذاشته‌اید به مرکزتان؟ داریم می‌رسیم به این‌که چرا رضا نمی‌دهم، چرا مقاومت می‌کنم، این مقاومت و قضاوت چه بلایی سر من می‌آورد. هدایت و عقل من مال من‌ذهنی است، این کار دارد من را به جهنم می‌برد. این جایی که من زندگی می‌کنم، فضای ذهن همانیده و پر از درد، جهنم است.

لطف سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

سابق: پیشین، در این‌جا یعنی ازلی
لطفِ سابق: لطف ازلی یا خداوندی
حادث: تازه پدیدآمده
دوپاره کردن: دونیمه کردن، به‌شدت تنبیه کردن

پس بنابراین شما فضا را باز می‌کنید و لطف اولیه که لطف خداوند است آن را می‌بینید، نه حادث‌ها را، در ذهن را. هرچه که از این حادث‌ها، تمام همانیدگی‌های شما کشت ثانویه است یا حادث است که آمده مرکز شما. مفهوم پول حادث است، خانه حادث است، تمام بدنتان حادث است، بدن آدم‌های دیگر حادث است. درست

است؟ این‌ها را به مرکزتان نمی‌آورید می‌گویید من این‌ها را دوپاره می‌کنم می‌اندازم دور، فقط فضا را باز می‌کنم لطف خداوند که سابق است، سابق یعنی اولیه، قدیم، از اول بوده، آن را نظاره می‌کنم. شما هم از آن جنس هستید، از جنس اَلَست هستید. درست است؟ و

وآن فضای خَرْقِ اسباب و علل
هست ارضُ‌الله، ای صدرِ اَجَل
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۱)

خَرْق: پاره کردن
صدر اَجَل: وزیر اعظم، بزرگ‌ترین وزیر

«صدرِ اَجَل» یعنی شما، وزیر اعظم. ای دانشمند، ای شنونده، آن فضایی که می‌تواند پاره بکند اسباب و علل من‌ذهنی، سبب‌سازی ذهن را، این فضای گشوده‌شده است، این یادمان باشد. شما با من‌ذهنی نمی‌توانید سبب‌سازی ذهن را از بین ببرید پاره کنید. شما باید یک جوری سبب‌سازیِ ذهن را تمام کنید تا سبب‌سازی شما را هدایت نکند. پس چه هدایت کند؟ صُنع.

شما یک‌دفعه فکر جدید می‌سازید. شما برحسب سبب‌سازی خوشحال نمی‌شوید که پولم زیاد شده، هر کسی پولش زیاد بشود خوشحال می‌شود، من هم خوشحال هستم. نه، ذات شما دارای طرب است، آن را با فضاگشایی به آن می‌رسید.

پس «ارضُ الله» یعنی زمین خدا، همین فضای گشوده‌شده است، ای شنوندهٔ خردمند که اسم شما را گذاشته «صدرِ اَجَل»، وزیر اعظم، خوب گوش بده یعنی. درست است؟ این‌ها را گفتیم.
اما وقتی فضا گشوده می‌شود شما رضا می‌دهید، این من‌ذهنی گیج می‌شود، فنا می‌شود، حیران می‌شود، دیگر نمی‌تواند دخالت کند در زندگی شما.

چون‌که حیران گشتی و گیج و فنا
با زبانِ حال گفتی اِهْدِنا
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۲)

اِهْدِنا: ما را هدایت کن.

زَفتِ زَفت است و چو لرزان می‌شَوی
می‌شود آن زَفت نرم و مُستوی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۳)

زَفت: بزرگ، فربه
مُستوی: برابر، یکسان

زآن‌که شکلِ زَفت بهر مُنکِر است
چون‌که عاجز آمدی، لطف و بِر است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۴)

زَفت: بزرگ، فربه
بِر: نیکی

این‌ها را هم ببینید. اِهْدِنَا یعنی ما را هدایت کن، همین که الآن داشتم می‌گفتم. زَفْت یعنی بزرگ، فربه، بعضی موقع‌ها مشکل. مُستوی: برابر، یکسان، سرراست. بِر یعنی نیکی.

توجه می‌کنید، وقتی رضا می‌دهید فضا گشوده می‌شود، شما به کارهای عقل کل، به کارهای خداوند حیران می‌شوید، انگشت به دهان می‌مانید که این چه‌جوری درست می‌شود! یک‌دفعه می‌بینید که بیزینستان (کسب و کار :business) در بیرون دارد درست می‌شود، برای این‌که انعکاس این فضای گشوده‌شده در بیرون که اسمش همین «جَفَّ الْقَلَم» است، همه خوب است. روابطتان خوب می‌شود. می‌بینید مردم به حرف شما گوش می‌دهند یا دوست دارند شما را، قبلاً مقاومت می‌کردند، برای این‌که از جنس من‌ذهنی بودید.

وقتی حیران گشتی و گیج و فنا، درواقع عملاً با زبانِ حال، نه با زبانِ قال، نه به گفت‌وگو به ذهن، با زبانِ حال در عمل گفتی خدایا من را هدایت کن. درست است؟ شما، من فکر می‌کنم به آن حالت رسیده‌اید که به برنامه گوش می‌کنید. از بس که من‌ذهنی‌تان شما را هدایت کرده و رسانده به وضعیت‌های غلط، الآن می‌گویید که یک چاره پیدا کنم. چاره‌اش هم این است که به خداوند گفت شما بگویید که فضا را باز کردم رضایت دادم، حالا من را هدایت کن.

حالا می‌گوید طرفِ خداوند «زَفتِ زَفت است»، خیلی سفت است. چرا؟ برای این‌که شما من‌ذهنی دارید. ولی وقتی لرزان می‌شوی در مقابل کی، می‌گوید اشتباه ممکن است بکنم. با من‌ذهنی‌ام اشتباه کردم، الآن هم ممکن است اشتباه بکنم، پس لرزان می‌شوی که من باید راضی باشم، باید فضا باز کنم، باید تسلیم باشم، باید اتفاق این لحظه را بپذیرم. نکند اعتراض کنم، نکند ستیزه کنم! لرزان بر این می‌شوی.

حالا، آن سفت که خداوند در مقابل شما بود این باز نمی‌شد، نرم می‌شود، سرراست می‌شود. یک‌دفعه می‌بینی هِی فضا باز می‌شود، هِی کمک از آن‌ور می‌آید، برای این‌که شکل سفت او یعنی خداوند برای من‌ذهنی است که منکِر است. من‌ذهنی یک، همه‌چیز را به‌صورت جسم درمی‌آورد. خودش جسم است، یک خدای جسمی را هم

منعکس کرده که این یک خاصیت‌هایی دارد. بعضی موقع‌ها چماق دارد می‌زند سر آدم تنبیه می‌کند، و بعضی موقع‌ها هم یک لطف‌هایی دارد باید التماس کنیم، باید شکایت کنیم! همین رفتارهای من‌ذهنی، توی سر خودمان بزنیم بگوییم کم دادی، ناله کنیم بلکه رحمش بیاید! نیست این‌طور. آن خدای ذهنی است.

خدای اصلی این‌طوری است: می‌گوید وقتی شما منکِر نمی‌شوی، منکِر نمی‌شوی یعنی می‌گویی من اَلَست هستم، از جنس زندگی هستم، الآن از جنس زندگی می‌شوم. هر موقع شما از جنس زندگی می‌شوید، دارید اقرار می‌کنید. هر موقع منقبض می‌شوید، دارید انکار می‌کنید.

اگر انکار بکنید، من‌ذهنی را بالا بیارید، خداوند هم سفت می‌شود هیچ‌چیز به شما نمی‌دهد، یعنی دست پیدا نمی‌کنید به آن عقل کل. وقتی عاجز می‌شوی به‌عنوان من‌ذهنی، مقاومت و قضاوت صفر می‌شود، از آن‌ور لطف و نیکی می‌آید. درست است؟

پس این سه بیت به شما می‌گوید که شما اگر به‌عنوان من‌ذهنی عاجز بشوید، می‌شنوید این‌ها را دیگر. آدم می‌فهمیم ما چه‌کار باید بکنیم. خوبیِ این ذهن این است که ما می‌دانیم چه‌کار باید بکنیم. ما می‌توانیم پرهیز کنیم، ما می‌توانیم وقتی من‌ذهنی ما را هدایت می‌کند مثلاً خشم و ترس هدایت می‌کند، بفهمیم این کار غلط است، نباید بکنم، نباید دنبالش بروم.

وقتی سبب‌سازی می‌کنم می‌گویم که زندگی من بد است برای این‌که همسرم این‌طوری کرده، من می‌دانم این سبب‌سازی غلط است. ذهناً می‌توانم، نمی‌توانم خودم را عوض کنم فکرم را عوض کنم، زندگی باید عوض کند، ولی می‌دانم غلط است این. غلط بودنش را می‌توانیم با ذهن بفهمیم، به ما کمک می‌کند.

پس این سه بیت نشان داد که وقتی رضا داریم، هدایت ما می‌افتد به دست زندگی یا خداوند و از هدایت من‌ذهنی رها می‌شویم. درست است؟ این هم جزو نماز است که نمازخوان‌ها هر روز می‌خوانند.

«اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ما را به راهِ راست هدایت کن.»

(قرآن کریم، سورهٔ حمد (۱)، آیهٔ ۶)

«ما را به راه راست هدایت کن». موقعی که این حرف را می‌زنند باید فضا را باز کنند که زندگی شما را بتواند هدایت کند. زندگی، خداوند، دسترسی داشته باشد به شما به‌صورت مرکز عدم که شما را هدایت کند وگرنه

نمی‌تواند. اگر من‌ذهنی را نگه دارید، فقط ذهناً این‌ها را بگویید ولی منکرِ خداوند باشید، شما را هدایت نمی‌کند. رضا باید بیاید عملاً. این‌جا هم می‌گفت «با زبانِ حال». توجه می‌کنید؟

چون‌که حیران گشتی و گیج و فنا
با زبانِ حال گفتی اِهْدنا
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۲)

اِهْدِنا: ما را هدایت کن.

این زبانِ حال را شما توجه کنید. زبانِ حال یعنی الآن دارد اتفاق می‌افتد در عمل. زبانِ قال یعنی ذهناً می‌دانم و می‌گویم این‌طوری می‌شود، ولی عمل نمی‌کنم. مثل این‌که نمی‌دانم اصلاً، دانسته‌هایم را عمل نمی‌کنم. درست است؟

بدآن رُخی بنگر کاو نمک ز حق دارد
بُوَد که ناگه از آن رُخ تو دولتی بِبَری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۲)

پس بنابراین تا حالا به ذهن و شیطان نگاه می‌کردیم، الآن با فضاگشایی به رُخی نگاه می‌کنیم که نمک و چاشنی و زیبایی از خداوند دارد. این یا خودِ خداوند است با فضاگشایی، یا انسانی مثل مولانا است، یا عاشقانی مثل شما، نه من‌های ذهنی.

بدآن رُخی بنگر کاو نمک ز حق دارد
بُوَد که ناگه از آن رُخ تو دولتی بِبَری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۲)

یعنی از آن رو، وقتی فضا را باز می‌کنی، از آن رو یا از روی مولانا یا یک عاشق دیگری، تو بتوانی یک برکتی بگیری. برکت هم این است که شما خود اصلی‌ات را حس کنی، تجربه کنی که من از جنس زندگی هستم، رضا بدهی.

هر کسی از جنس زندگی باشد، اولین علامتش همین رضا است. اتفاقات می‌افتند ولی خندهٔ او قطع نمی‌شود، شادی او قطع نمی‌شود، ولو اتفاقاتِ ناگوار. توجه کنید اتفاقاتِ ناگوار فقط برای امتحان ما است، این‌ها را خوانده‌ایم. اتفاقات می‌افتند نه برای خوشبخت کردن یا بدبخت کردن ما، برای امتحان ما است که ببینیم ما از

خواب ذهن بیدار می‌شویم یا نمی‌شویم. که اکثراً اگر ناله و شکایت کنیم، یعنی دیگر از خواب ذهن نمی‌خواهیم بیدار بشویم.

وقتی شما همانیده شدید با چیزها آن‌ها آمد مرکزتان، رفتید به خواب آن‌ها. به خواب ذهن رفتن، به خواب چیزها رفتن یعنی برحسب آن‌ها جهان را دیدن، دید آن‌ها را داشتن. وقتی عدم می‌آید، شما دیگر برحسب زندگی می‌بینید، مثل این‌که چشم‌های خداوند را دارید. درست است؟

در جَوالِ نَفْسِ خود چندین مَرُو
از خریدارانِ خود غافل مَشُو
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۵۲)

جَوال/ جُوال: کیسهٔ بزرگ پشمی و خشن
در جَوالِ کسی (چیزی) رفتن: فریبِ او (آن) را خوردن

این بیت بیتِ قبلی را تکمیل می‌کند. در جَوال یا کیسهٔ نفس رفتن یعنی این لحظه به‌عنوان هشیاری اَلَست که از آن‌ور آمده، زاییده بشود به فکر و فکر را بلند کند. فکر را بلند کند، فکر همانیده‌شده را بلند کند که مجموع این‌ها که به‌هم پیوند می‌خورد، می‌شود من‌ذهنی.

پس دارد به شما می‌گوید به‌عنوان امتداد زندگی، به کیسهٔ من‌ذهنی‌ات این‌قدر فرو نرو، از خریداران خودت غافل مَشو. خریدار ما خداوند است، خریدار ما عاشقان هستند، خریدار ما مولانا است. درست است؟ همان بیت قبلی که خواندیم «بُوَد که ناگه از آن رُخ تو دولتی بِبَری» کدام رُخ؟ همهٔ عاشقان منتظرند که ما عاشق بشویم، ما از جنس زندگی بشویم، از جنس خداوند بشویم.

پس شما یاد می‌گیرید در جَوالِ نفسِ خودتان این‌قدر نروید. شما سی سالتان است، سی سال است هر لحظه به یک فکر زاییده شدید، به‌صورت فکر بلند شدید و فاصلهٔ بین دو فکر را که روزن است بستید. حادث به‌سوی حادث می‌رود. الآن خواندیم. الآن شما زاییده می‌شوید به یک فکر، این حادث است. این فکر، فکر را می‌شناسد، خلأ را نمی‌شناسد. بنابراین خلأِ بین فکرها را می‌بندد، از این فکر می‌پَرَد به فکر دیگر، می‌پَرَد به فکر دیگر، می‌پَرَد به فکر دیگر، این می‌شود من‌ذهنی. ولی اگر می‌توانستید به جَوال نروید، به توی فکر نروید، این روزن باز می‌شد.

حالا، سکوت چقدر مهم است! سکوت مهم است! و الآن گفتم اگر شما درک کنید که مسبب خداوند است، مقدار زیادی از سبب‌سازیِ شما که ببینم این بلا را کی سر من آورده، به‌اصطلاح فروکش می‌کند و شما درست

فکر می‌کنید. حواستان می‌آید به روی خودتان ببینم من چه‌کار می‌کنم که این بلاها سرم می‌آید؟ دید من چه‌جوری است که این فکرها را می‌کنم؟ فکرهای من مخرّب است، این‌ها را ببینم. حواستان می‌آید روی خودتان.

وقتی شما به فکر زاده می‌شوید از جنس حادث می‌شوید از جنس جسم می‌شوید، خریدارانتان من‌های ذهنی هستند. ما در این زمینه به فکر زاده می‌شویم می‌رویم جَوالِ نفس، بعد بلند می‌شویم خودمان را به دیگران عرضه می‌کنیم؛ زیبا هستیم، دانشمند هستیم، ثروتمند هستیم، عاقل‌تر از شما هستیم! من‌های ذهنی هم ما را می‌خرند، برای این‌که چیزی از ما بگیرند. این‌ها خریداران اصلی ما نیستند. اگر به جَوال نروی، خریدار اصلی خودِ زندگی است که می‌گوید بیا از جنسِ من بشو، یا مولانا است یا عاشقان دیگر. شما نباید غافل بشوید.

جَوال: کیسهٔ بزرگ. در جَوالِ کسی یا چیزی رفتن: فریبِ او را خوردن. فریبِ ذهن را خوردن یعنی هر لحظه به ذهن متولد شدن، به‌صورتِ جسم بالا آمدن.

ریختی بر سر به پیشِ شاه، خاک
تا امان دیدی ز دیوِ سهمناک
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۲۶)

میر دیدی خویش را، ای کم زِ مور
ز آن ندیدی آن موکّل را تو کور
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۲۷)

درست است؟ هر کسی که خودش را کوچک کند و من‌ذهنی را ناکار کند، گفت هدایتش را از دست او بگیرد، یعنی به سرِ خودش پیشِ خداوند، شاه خداوند است، خاک بریزد متواضع باشد و قضاوت و مقاومتش را صفر کند، دراین‌صورت امان می‌بیند از دیوِ سهمناک که همین من‌ذهنی‌اش است.

اما اگر امیر ببیند خودش را، بگوید که به‌جای این‌که زندگی من را اداره کند، با من‌ذهنی‌ام خودم خودم را اداره می‌کنم درحالی‌که کمتر از مورچه است، آن موکّل را، آن جاسوس را، آن دیو را که در درون ما است به‌عنوان من‌ذهنی نمی‌بینیم، نمی‌توانیم ببینیم.

پس در پیشِ خداوند خاک به سر ریختن یعنی کمالِ تواضع و صفر شدن. بگویی که من نمی‌دانم. همین بود که گفتیم رضا سبب می‌شود شما هدایتتان دست خداوند بیفتد و عقلتان هم عقلِ کل باشد. مهم است!

اگر کسی کور نباشد، می‌فهمد که این من‌ذهنی است که این بلاها را سرش می‌آورد. ولی چون عشق چیزها ما را کور می‌کند و کَر می‌کند، نه خودمان می‌بینیم نه، مولانا می‌گوید ما می‌شنویم که خودمان این بلاها را سر خودمان می‌آوریم. «ز آن ندیدی آن موکّل را تو کور» موکّل همان مأمور مخفی، جاسوس که من‌ذهنی در مرکز ما هست که دارد زندگی ما را خراب می‌کند به‌عنوان من‌ذهنی و ما متوجه نیستیم و سبب‌سازی می‌کنیم گردن دیگران می‌اندازیم، می‌خواهیم ببینیم مسبب این بلاها که سر ما آمده کی بوده؟ خودتان بودید.

بسته در زنجیر، چون شادی کند؟
کِی اسیر حبس، آزادی کُند؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۱)

ور تو می‌بینی که پایت بسته‌اند
بر تو سرهنگانِ شَه بنشسته‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۲)

سرهنگ: پیشروِ لشکر، پهلوان، مأمورِ اجرای حُکمِ کیفر

پس تو سرهنگی مکن با عاجزان
زآن‌که نَبْوَد طبع و خویِ عاجز، آن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۳)

سرهنگی: حالت و عملِ سرهنگان، کنایه از به‌کار گرفتنِ زور و ضرب و امر و نهی

سرهنگ: پیشرو لشکر، پهلوان، مأمورِ اجرای حکم. سرهنگی: حالت و عملِ سرهنگان، کنایه از به‌کار گرفتنِ زور و ضرب و امر و نهی. درست است؟

ما بستهٔ زنجیر همانیدگی‌ها هستیم، من‌ذهنی داریم، ولی درعین‌حال می‌خواهیم خوشی بکنیم شادی بکنیم. چه‌جوری یک مأمور مخفی در مرکز ما همه‌اش خراب‌کاری می‌کند و شما به‌جای این‌که این را بشناسید از مرکزتان بیرون کنید، نشستید می‌زنید می‌رقصید؟! فکر نمی‌کنید این زندگیِ شما را خراب خواهد کرد؟ شما در زندان ذهن که زندان خداوند است، هستید. چرا شما را زندان انداخته؟ شما این را بافتید، آن‌تو زندانی شدید. درست است؟ برای این‌که شما بدانید زندانی هستید و متواضع باشید، در جَوالِ نفس نروید تا آزاد بشوید.

زندگی، خداوند این اتفاق را الآن به‌وجود می‌آورد که شما رضا بدهید تا شما را هدایت کند با مرکز عدم، عقلش را به شما بدهد که شما از این زندان ذهن بیایید بیرون. ولی اگر شما زندان ذهن باشید بخواهید با توجه به

این‌که پولم دارد زیاد می‌شود، پولم را ببین، نمی‌دانم هیکلم را ببین زیبا هستم فلان، شادی بخواهید بکنید، آن شادی دوام نخواهد داشت.

حالا، می‌گوید تو که می‌بینی پایت را بسته‌اند و به تو سرهنگانِ شاه یعنی خداوند نشسته‌اند، پس تو زورت را نشان نده عقلت را نشان نده. ما زورمان را، عقلمان را، قدرتمان را به رخِ عاجزان می‌کشیم، درواقع به رخِ خداوند می‌کشیم.

حالا که شما می‌بینید عاجز هستید، طبع و خویِ عاجز، کسی چاره ندارد، این نیست که بخواهد خودنمایی کند، هر لحظه به‌صورت من‌ذهنی بیاید بالا بگوید مَن مَن، عقلِ من، زورِ من، هدایتِ من، بگذارید با من‌ذهنی‌ام شما را هدایت کنم. نکن این کار را. برای این‌که طبع و خویِ عاجز آن نیست.

شما هم بگویید من عاجزم، من توی زندان ذهن هستم، من در زندان خداوند که ذهن است مانده‌ام نمی‌توانم بیرون بروم. نه، شما می‌توانید بیرون بروید، بروید. شما می‌توانید این دردهایتان را علاج کنید، بکنید دیگر! قبلاً خواندیم، گفت شما خراب کرده‌اید، اگر می‌توانی درست کنید. درست کنی، درست کن! نمی‌توانی؟ پس بگو عاجزم. خب نمی‌گویی عاجزم، بلدی؟ همین‌طور درست‌نشده باقی خواهد ماند.

شما به خودتان نگاه کنید ببینید در زنجیر همانیدگی‌ها و دردها هستید، اعلام عاجزی بکنید بگویید من در زندان تو هستم ای خداوند، ای زندگی من رضا می‌دهم، من فضا را باز می‌کنم، من به عقل تو احتیاج دارم، من به راهنمایی و هدایت تو احتیاج دارم. و از هدایت من‌ذهنی، از خشمگین شدن، از دشمنی کردن، از انتقام گرفتن، از سبب‌سازی کردن پرهیز کنید.

این بیت هم، این چند بیت هم شبیه آن است که دوباره تکرار می‌کنم، مالِ هاروت و ماروت است. این چند بیت را شما ان‌شاءالله حفظ کنید.

بر بدی‌هایِ بَدان، رحمت کنید
بر منی و خویش‌بینی کم تَنید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۶)

تَنیدن: دراصل به‌معنیِ بافتن است، اما در این‌جا به‌معنیِ «به کاری پرداختن» آمده. این فعل بدین معنی در مثنوی فراوان آمده‌است.

هین مبادا غیرت آید از کمین
سرنگون افتید در قعرِ زمین
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۷)

هر دو گفتند: ای خدا فرمان، تو راست
بی‌اَمانِ تو، اَمانی خود کجاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۸)

تَنیدن: دراصل به‌معنیِ بافتن است، اما در این‌جا به‌معنیِ «به کاری پرداختن» آمده. این فعل بدین معنی در مثنوی فراوان آمده‌است. پس شما فضاگشایی کنید، رضا بدهید حتی به بدی‌های بَدان.

مولانا می‌گوید هر کسی در این جهان موظف است که چراغ حضورش را روشن کند با فضاگشایی، رضا بدهد و این چراغ را روشن نگه دارد با صبر. درست است؟ و اگر بدی‌های بدان را می‌بیند کاری نداشته باشد. ما حق نداریم به‌عنوان من‌ذهنی همدیگر را تنبیه کنیم. و به منیّت، بالا آمدن به‌صورت من‌ذهنی و فقط خود را دیدن، خداوند را ندیدن، «کم تنید» یعنی اصلاً نتنید، به این کار نپردازید. برای این‌که غیرت من از کمینگاه، از پنهانگاه ممکن است بیاید بیرون، این‌ها را چه کسی می‌گوید؟ این‌ها را خداوند به هاروت و ماروت می‌گوید.

هاروت و ماروت چیست؟ هاروت و ماروت یکی‌اش «هشیاری» است، یکی هم «عقل» است. از آن طرف، از طرف زندگی این اَلَست که می‌آید دوتا خاصیت دارد، هشیار است، هشیاری است و عقل است، عقلش عقل زندگی است. در مورد ما انسان‌ها عقل ما عقل کل است، همان عقلی که کائنات را اداره می‌کند. هشیاری ما هم یک هشیاری بسیار بسیار خجسته‌ای است و می‌تواند روی پای خودش بایستد. اولین موجودی است که هشیاری می‌تواند روی هشیاری منطبق بشود و از جهان جدا بشود. درست است؟

بنابراین می‌گوید خویش‌بین، من‌ذهنی‌بین که دارای منیّت است، نباشید. شما برای این آمده‌اید که به‌صورت هشیاری من، هشیاری اَلَست روی خود، نه روی چیزها قائم بشوید. اگر این کار را نکنید و چیزها را بیاورید مرکزتان و اگر بدی‌های بدان را ببینید با من‌ذهنی، چون من‌ذهنی بدی‌های بدان را می‌بیند که می‌خواهد معالجه کند نمی‌تواند، بدتر می‌کند، دراین‌صورت سرنگون خواهید شد در قعر ذهنتان. و ما سرنگون شده‌ایم. درست است؟

و هر دو فرشته، هر دو خاصیت که هاروت و ماروت است، یعنی هشیاری و عقل که از طرف خداوند آمده گفتند چشم. ولی الآن آمدیم این‌جا ما چه‌کار می‌کنیم؟ همین هشیاری و عقل، هاروت و ماروت بدی‌های بدان را به‌صورت من‌ذهنی می‌بینند، یک کمی که متفاوت می‌شود به‌لحاظ ذهنی، ما حس تهدید می‌کنیم می‌گوییم دشمن ما است، مثل ما فکر نمی‌کند. می‌خواهیم همه مثل ما فکر بکنند، همه مثل ما باشند، می‌ترسیم، حس عدم امنیت می‌کنیم. وقتی تفاوت‌ها زیاد می‌شود حس عدم امنیت می‌کنیم و می‌گوییم به‌خاطر همان تفاوت‌ها آن‌ها

زندگی ما را خراب می‌کنند. نه، ما هستیم که داریم زندگی خودمان را خراب می‌کنیم. و غیرت هم از کمینگاه آمده بیرون.

غیرت خداوند یعنی قانون خداوند را زیر پا بگذاری تحمل نمی‌کند. تحمل نمی‌کند، نمی‌آید ما را بزند بکُشد، مسئله پیش می‌آید، زندگی را می‌گیریم به مسئله، مانع، دشمن و درد تبدیل می‌کنیم. اگر زندگی شما پر از ناکامی است، پر از درد است، حتماً غیرت از کمین آمده و شما در قعر یا زیر این همانیدگی‌ها مدفون شده‌اید، شما به‌عنوان امتداد زندگی. پس باید چه‌کار کنیم؟ همین کارهایی که می‌گوییم، غزل می‌گوید «رضا» به شما کمک خواهد کرد. خداوند دائماً دنبال اتفاقاتی است که برای شما به‌وجود بیاورد، بعضی‌ها به‌صورت ابتلا، اتفاق بد، تا شما فضا را باز کنید، رضا بدهید، فضا باز بشود به شما کمک بکند. اگر ما داوطلبانه این کار را می‌کردیم، هیچ‌موقع این اتفاقات بد نمی‌افتاد.

گر هوا را بَند بنْهاده شود
صیقلی را دست بگْشاده شود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۷)

این‌ها ابیاتی است که قبل از غزل من می‌خوانم یک مقدار آمادگی پیدا کنیم، ولی این ابیات بسیار مهم هستند. صیقلی یعنی صیقل‌دهنده. صیقل‌دهنده همین خداوند است، عقل کل است. فضا را باز می‌کنید گفتم هدایت ما و عقل ما عوض می‌شود. اگر هوای نفس، خواسته‌های من‌ذهنی براساس همانیدن قطع بشود، صیقلی‌دهنده دستش گشوده می‌شود، خداوند دستش باز می‌شود به شما کمک کند. صیقلی یعنی صیقل‌دهنده.

نَفْس چون مُبْدَل شود، این تیغ تن
باشد اندر دستِ صُنعِ ذُوالْمِنَن
(مولوی، مثنوی، دفترِ پنجم، بَیت ۳۸۲۹)

صُنع: آفریدگاری
ذُوالْمِنَن: صاحب نعمت‌ها

آن یکی مردی‌ست، قوتش جمله دَرد
این دگر مردی میانْتی، همچو گَرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۳۰)

قوت: خوراک به مقداری که بدن به آن نیاز دارد.
میانْتی: توخالی

صُنع: آفریدگاری. ذُوالْمِنَن: صاحب نعمت‌ها، خداوند. میانْتی: توخالی. تی یعنی خالی. درست است؟ من‌ذهنی، نفس ما اگر تبدیل بشود، من‌ذهنی برود و ما به زندگی زنده بشویم، به فضای گشوده‌شده زنده بشویم، دراین‌صورت این تیغِ هم بدن ما، هم فکر ما می‌افتد در دست صنع خداوند. این بیت نشان می‌دهد که به‌محض این‌که شما رضا می‌دهید، هدایت و عقلتان می‌افتد دست خداوند، قدرت شما از او می‌آید، حس امنیت شما هم از او می‌آید در آن دایره‌ها.

«صُنعِ ذُوالْمِنَن»، ذُوالْمِنَن یعنی صاحب نعمت‌ها که خداوند است، زندگی است. صنع یعنی آفریدگاری او. پس ما از شر عقل من‌ذهنی که براساس باورهای پوسیده و سبب‌های پوسیده است رها می‌شویم. از گذشته ما چیزهایی یاد گرفتیم، با آن‌ها هم همانیده شدیم، آن‌ها به درد ما نمی‌خورند. برای ما صنع مهم است. خداوند در هر لحظه در کار جدید است، شما هم باید در کار جدید باشید. درست است؟ صنع، آفریدن فکر برای وضعیت این لحظه در همین لحظه. وقتی فضا گشوده می‌شود عقل کل این کار را می‌کند. پس من‌ذهنی تبدیل می‌شود، دراین‌صورت این تن درحالی‌که منیّت ندارد می‌افتد در دست خداوند.

یکی می‌گوید، این‌طوری معنی می‌کنیم «آن یکی مردی‌ست، قوتش جمله دَرد»، در من‌ذهنی غذای ما همه‌اش درد است. این یکی که فضایش باز شده، مرکزش عدم است، یک انسانی است میانْتهی، اگر تهی را مثبت بگیریم، «همچو گَرد». پس مصرع دوم انسانی است که فضایش باز شده، صنع در کار است، شادی در کارش است. مصرع اول انسانی است، مرد یعنی انسان، انسانی است که قوت یعنی غذایش همه‌اش درد است. درست است؟ یک جور دیگر هم این بیت را می‌شود عکس معنی کرد.

اگر درد را به‌معنی درد عشق بگیرید معنی عوض می‌شود. یکی می‌شود انسانی است که غذایش درد عشق است، فضاگشایی است. اگر میانْتی را منفی بگیرید، این یکی کسی است که در مرکزش گَردهای همانیدگی دارد. به‌هرحال دو جور انسان تعریف می‌کند، هیچ فرق نمی‌کند چه‌جوری، هر دو درست است. یکی درونش خالی است، از جنس عشق است، هیچ درد جسمی ندارد، صنع دارد. یکی هم مرکزش پر از همانیدگی است و دردهای ذهنی دارد، جسمی دارد، همه‌چیز دارد. درست است؟

و رضا سبب خواهد شد که فضا گشوده بشود، ادارهٔ امور شما بیفتد دست «صُنعِ ذُوالْمِنَن». این بیت‌ها را تکرار کنید معنا در شما بیدار می‌شود. پس یک معنی این بود که اگر درد را منفی بگیرید، یکی در ذهن است، پر از دردهای ذهنی، یکی میانْتی است. خیلی جاها میانْتی را، یعنی تی را به‌عنوان خلأ مثبت می‌گیرد مولانا. مرکزش

خالی است، حالا این‌طوری بگیرید و شاد است، از جنس خداوند شده. خب شما این شکل [شکل ۲۳] را دیده‌اید. درست است؟ این شکل چرخهٔ تخریب است.

او فضولی بوده است از اِنقباض
کرد بر مختارِ مطلق، اِعتراض
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

اِنقباض: دلتنگی و قبض

مرکزش فضای اَنساب است یعنی پر از نقطه‌چین است و هر لحظه در جوال نفس می‌رود. یعنی هر لحظه یکی از این نقطه‌چین‌ها می‌آید مرکزش، بنابراین مرتب منقبض می‌شود. «او» یعنی من‌ذهنیِ انسان فضولی است از انقباض، بر مختار مطلق. این «مختارِ مطلق» اصطلاح جالبی است.

پس از ده دوازده‌سالگی خداوند یا زندگی باید بدون دخالت من‌ذهنی ما، ما را اداره کند. گفت من‌ذهنی اگر بی‌اختیار بشود و فنا بشود، دخالت نکند، دراین‌صورت هدایت ما می‌افتد، ما به زبان حال می‌گوییم «اِهْدِنا». مختار مطلق خداوند است، باید زندگی ما را بعد از ده دوازده‌سالگی بدون دخالت من‌ذهنی اداره کند، یادمان باشد. شما که پنجاه سال دارید، شصت سال دارید، هنوز با من‌ذهنی خودتان را اداره می‌کنید، حتماً وضعتان خراب است.

گفتم یک پارک ذهنی دارید، چیده‌اید چیزها را، این‌ها به‌هم می‌ریزند، کار شما این است که این‌ها را برگردانید به سرِ جای خودش و کنترل کنید همه را، اوضاع را. این کار شما را مریض می‌کند، حواستان را پرت می‌کند، بیچاره می‌کند، فکرهایتان را خراب می‌کند. و این شکل نشان می‌دهد که ما به مختار مطلق هر لحظه اعتراض می‌کنیم می‌گوییم ما خودمان می‌توانیم با من‌ذهنی زندگی‌مان را اداره کنیم.

پس نتیجه‌اش این می‌شود مرکز ما می‌شود فضای نقطه‌چین‌ها یا اَنساب. اَنساب معنی‌اش این است که این نقطه‌چین‌ها به‌هم مربوط هستند، دائماً کوچک می‌شویم، منقبض می‌شویم، هر کسی حرف می‌زند ما را منقبض می‌کند. انقباض را شما در واکنش می‌توانید ببینید، در اعتراض، در شکایت، در مقاومت، در قضاوت، کاری به کار مردم داشتن، قضاوت‌های بی‌پایه کردن که اصلاً به ما مربوط نیست.

کسی که دائماً قضاوت می‌کند این این‌جایش آن‌طوری است، آن آن‌جایش این‌طوری است، این دارد منقبض می‌شود، خودش خودش را می‌کند. حالا ما می‌فهمیم که چه بلایی خودمان سر خودمان می‌آوریم. حالا می‌خواهیم این انقباض را به رضا تبدیل کنیم.

نتیجه‌اش می‌شود تو کردی، از خاصیت‌های ابلیس، من از تو بهترم، تو باید عوض بشوی و این خیلی خطرناک است، اسمش چرخهٔ تخریب است. بالا دست راست نوشته. درست است؟ این شکل [شکل ۲۳] را فهمیدیم الآن. این شکل مهم است برای این‌که نشان می‌دهد منقبض می‌شوید، همانیدگی در مرکز دارید، همانیدگی‌ها اجسام هستند، اجسام فکری و دردها هستند. ما فضول هستیم در کار خداوند، منقبض داریم می‌شویم.

یکی از حکم‌های خداوند این است که شما دائماً باید منبسط بشوید و دائماً او را ببینید که نمی‌بینید، منبسط نمی‌شوید. غیرت از کمینگاه می‌آید اتفاقات بد می‌افتد تا شما رضا بدهید منبسط بشوید. شما منبسط نمی‌شوید، منقبض می‌شوید، دوباره اتفاق‌های بدتر می‌افتد، هی بدتر می‌افتد، بدتر می‌افتد تا شما متوجه بشوید، شما هم متوجه نمی‌شوید، چرا؟ شما می‌گویید او کرده، او کرده، این شخص زندگی من را خراب می‌کند و ما با پندار کمال می‌گوییم من بهترم و حالا می‌گوییم تو عوض بشو. بیشتر حرف‌های ما، فکرهای ما، سر این سه‌تا است، تو عوض بشو، خودت را عوض کن، آن رفتار را نکن، به حرف‌های من گوش بده. ما به پارتنرمان (دوست، شریک زندگی :partner) به‌قول شما می‌گوییم، به همسرمان می‌گوییم یا به دوستمان می‌گوییم آن رفتار را نکن، این کار را بکن، به حرف‌های من گوش بده، ساکت نباش، بگو که من درست می‌گویم، بگو که من بهترم، بگو که مسائل را تو ایجاد می‌کنی، اگر تو نبودی این‌همه مسئله نداشتیم، بگو دیگر، چرا نمی‌گویی؟ برویم روانشناس که تو عوض بشوی، زندگی ما را خراب کردی. فضول از انقباض، هیچ به خودش نگاه نمی‌کند.

حالا این شکل یادتان باشد، با این شکل ما ابیاتی می‌خوانیم. در ضمن که این ابیات را می‌بینید، به این شکل هم خوب نگاه کنید که ببینید که این چرخهٔ تخریب خویشی دارد با این ابیات.

آشنایی نَفْس با هر نَفْسِ پست
تو یقین می‌دان که دَمْدَمْ کمتر است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۰)

ز آنکه نَفْسش گِردِ علّت می‌تند
معرفت را زود فاسد می‌کند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۱)

گر نخواهی دوست را فردا نفیر
دوستی با عاقل و، با عقل گیر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۲)

نفیر: رمیدن، ترسیدن، گریزان، متنفر

درست است؟ می‌گوید وقتی یک من‌ذهنی با یک من‌ذهنی دوست می‌شود، دَم‌به‌دَم این‌ها کمتر می‌شوند، زندگی‌شان خراب‌تر می‌شود. هم آن یکی را ما کمتر می‌کنیم، کِی زیادتر می‌شویم؟ وقتی فضا گشوده بشود، عقل ما زیادتر بشود، هدایت ما بهتر بشود، حس امنیت ما بیشتر بشود، قدرت عمل ما بیشتر بشود. ولی وقتی من‌ذهنی با من‌ذهنی ازدواج می‌کند یا دوست می‌شود یا قرین می‌شود، از این اتصال همه‌اش کمی به‌وجود می‌آید، کمیِ چیز خوب که معرفت الهی است، برای این‌که من‌ذهنی‌شان گِردِ مرض می‌گردد. «علّت» هم به‌معنی سبب‌سازی است هم به‌معنی مریضی من‌ذهنی. من‌ذهنی مریضی است که کارش هم سبب‌سازی بی‌اساس است. چطوری می‌گوییم تو کردی؟ با سبب‌سازی.

«ز آنکه نَفْسش گِردِ علّت می‌تند»، معرفت را و آن دانش خوب را و عقل کل را فاسد می‌کند، عقل خدا را فاسد می‌کند، اتفاقات بدتر می‌افتد. شما می‌بینید دو نفر من‌ذهنی با هم ازدواج می‌کنند، اولش خوب است یک چند ماه، بعد دعوا، دعوا، دعوا. این می‌گوید تقصیر تو است، آن می‌گوید تقصیر تو است و ابلیس سبب می‌شود که توی این رابطه درد واریز بشود. هی مثل این‌که پول را به بانک واریز می‌کنید، این‌جا هم درد واریز می‌شود توی این رابطه. پس از یک مدتی نمی‌شود تحمل کرد دیگر، طلاق و جدایی.

اگر این دو نفر هر کدام روی خودشان کار می‌کردند و می‌دانستند که در چرخهٔ تخریب هستند، کار درست می‌شد. برای همین می‌گوید «گر نخواهی دوست را فردا نفیر»، اگر نمی‌خواهید دوست از شما فرار کند، دوست می‌تواند خدا باشد، می‌تواند عاشق باشد، می‌تواند مولانا باشد یا همین دوست معمولی باشد که از جنس زندگی است. می‌خواهید همسر شما از دست شما فرار نکند؟ به خودت بیا، دوستی‌ات را عاقلانه انجام بده، با عقل من‌ذهنی نه، با عقل کل. واضح است. در همهٔ این‌ها، این‌جور بیت‌ها ما چرخهٔ تخریب را آوردیم [شکل ۲۳]، شما خواهش می‌کنم ببینید. نفیر می‌دانید رمیدن، ترسیدن، گریزان، متنفر.

نَفْسِ تو هر دَم برآرد صد شرار
که ببینیدم، منم ز اصحابِ نار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۶۴)

جزوِ نارم، سویِ کُلِّ خود رَوَم
من نه نورم که سویِ حضرت شَوَم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۶۵)

من‌ذهنی ما چه‌کار می‌کند؟ هر لحظه یک دردی بالا می‌آورد. «شرار» یادتان باشد، شَرار یا شِرار هر دو درست است. تکه‌ای از آتش که بالا می‌پرد، از توی آتش دیدید تکه‌های آتش می‌آید بالا، آن را می‌توانیم بگوییم شِرار یا شَرار. از من‌ذهنی یک‌دفعه یک دردی حاصل می‌شود، چه می‌گوید؟ می‌گوید من را ببینید، من از اصحاب آتشم، از اصحاب دردم یعنی دردزا هستم، جزو نارم، جزو دردم، جزو آتشم، بنابراین سوی آتش می‌روم. من که از جنس فضاگشایی نیستم به‌سوی حضرت بروم یعنی به‌سوی خدا بروم.

پس نفْس یا من‌ذهنی به‌سوی خدا هیچ موقع نمی‌رود. باید رضا داشته باشید، فضا را باز کنید، این فضای گشوده‌شده است که اگر شما آن بشوید به‌سوی خداوند می‌رود. تا زمانی که من‌ذهنی دارید، شما به‌سوی خدا نمی‌روید. هی بنشینیم عبادت کنیم، هی بنالیم، هی دعا کنیم. پس بنابراین باید ببینیم که در عمل «با زبانِ حال» ما چه‌جوری می‌گوییم «اِهْدِنا»، ما را هدایت کن. شما ببینید آیا من‌ذهنی شما لحظه‌به‌لحظه یک دردی را بالا نمی‌آورد؟ معنی‌اش این است که شما جزو ابواب جمعی دردمندان هستید، کسانی که درد ایجاد می‌کنند و پخش می‌کنند.

شما دارید می‌گویید من جزو نارم، جزو آتشم، به‌سوی درد ابلیس می‌روم، من از جنس ابلیسم. فضا را باز کنید خواهید گفت من نورم، من از جنس خدا هستم، به‌سوی خدا می‌روم. پس فضا را باز می‌کنیم به‌سوی خدا می‌رویم، فضا را می‌بندیم منقبض می‌شویم، بله به‌سوی آتش بزرگ‌تر می‌رویم، به‌سوی جهنم می‌رویم. برای همین است که ما در منِ مجازی با زمانِ مجازی، همه‌اش با دردها زندگی می‌کنیم، هر لحظه هم می‌گوییم من از جنس درد هستم.

پس شما هر دفعه که دردی بالا می‌آورید مثلاً می‌رنجید، حسودی می‌کنید، خشمگین می‌شوید، می‌ترسید، حس خبط می‌کنید، خودتان را ملامت می‌کنید، یکی دیگر را ملامت می‌کنید، دارید یک تکهٔ آتش را بالا می‌آورید، به زبان حال چه می‌گویید؟ می‌گویید من از جنس آتشم، به‌سوی آتش می‌روم، دارم می‌روم جهنم بزرگ‌تر درست کنم. خب این کار را نکنید! این بیت‌ها را تکرار کنید خواهید فهمید که چه‌کار باید بکنید، بیت‌ها را باید تکرار کنید.

قُوَّت از حق خواهم و توفیق و لاف
تا به سوزن برکَنَم این کوهِ قاف
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۸)

سهل شیری دان که صف‌ها بشکند
شیر آن است آن که خود را بشکند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۹)

حالا فضا را باز می‌کنید با رضا می‌گویید من از خداوند نیرو می‌خواهم و می‌خواهم من را موفق بکند. «لاف» در این‌جا تدبیرش را به من بدهد، عقلش را به من بدهد. تا با فضاگشایی، این فضاگشایی یک سوزنی به من می‌دهد، با این سوزن این کوه بزرگ من‌ذهنی را تکه‌تکه بکَنم و زندگی‌ام را از آن آزاد کنم، «تا به سوزن برکَنَم این کوهِ قاف». «این کوهِ قاف» در این‌جا همین کوه من‌ذهنی است.

حالا به شما می‌گوید شیر بودن و شیرمرد بودن، صف‌های مردم و به‌اصطلاح قشون را شکستن، خیلی آسان است. زورمند شدن و زور گفتن و این‌ها خیلی آسان است. شیر کسی است، شیرانسان، اَبَرانسان کسی است که من‌ذهنی‌اش را بشکند، وقتی اشتباه می‌کند بگوید اشتباه کردم، اقرار کند، بگوید من کردم، برود به چرخهٔ سازندگی. همین‌که می‌گوییم تو کردی، دیگر شیر نیستی، ولو این‌که شما بزنید داغان کنید، ده‌ها نفر از زور بازوی شما بترسند یا از نیروی پول شما یا آدم‌های شما بترسند، این شیر بودن نیست.

شیر کسی است که به فرزند ده‌ساله‌اش می‌گوید معذرت می‌خواهم، من اشتباه کردم سرت داد کشیدم، دیروز که خشمگین شدم اشتباه بوده این رفتار، عذر می‌خواهم. هر کسی عذر می‌خواهد واقعاً، تبدیل می‌شود، این اَبَرانسان است، این شیر است. نه این‌که زورم زیاد است، شما هم که می‌ترسید، جیکتان درنمی‌آید، من هر کاری دلم می‌خواهد می‌کنم، پس من شیرم. نه، شیر کسی است که من‌ذهنی‌اش را بشکند.

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖

در حقیقت هر عدو داروی توست
کیمیا و نافع و دلجویِ توست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴)

عَدو: دشمن

که ازو اندر گُریزی در خَلا
استعانت جویی از لطفِ خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۵)

خَلا: خلوت، خلوت‌گاه
اِستِعانَت: یاری خواستن، یاری، کمک

در حقیقت دوستانت دشمنند
که ز حضرت دور و مشغولت کنند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۶)

عدو: دشمن. خَلا: خلوت، خلوت‌گاه، همین فضای گشوده‌شده. اِستِعانَت یعنی یاری خواستن، یاری، کمک.

اگر خوب نگاه کنیم نه با عقل من‌ذهنی، با عقل فضای گشوده‌شده نگاه کنیم، هر دشمن داروی ما است، برای این‌که ما خوشمان نمی‌آید. گفت بهشت زیر چیزهای ناخوش‌آیند پنهان شده و جهنم زیر چیزهایی که خوش‌آیند است برای من‌ذهنی، برای من‌ذهنی.

در حقیقت دشمن ما داروی ما است. چون خوشمان نمی‌آید از آن. چرا؟ اگر در اطراف دشمنمان فضا باز کنیم و رضا داشته باشیم به اتفاق این لحظه، دراین‌صورت دوباره تبدیل می‌شود به کیمیا. برای همین بود که گفت «بیاموز از پیمبر کیمیایی» کیمیا و نافع یعنی سودرساننده و دل‌جویندهٔ تو است. این احوال تو را می‌خواهد بپرسد. این می‌خواهد احوال تو را خوب کند. پس شما از اتفاقات بد فرار نکنید. برای این‌که این آمده به شما بگوید چه اشکالی دارید؟ فضا را باز کنید عیب خودتان را ببینید.

به‌طوری‌که از اتفاق بد ما می‌گریزیم به فضای گشوده‌شده به خلا. وقتی به خلا می‌گریزیم، ما کمک می‌گیریم از لطف خدا. «استعانت جویی از لطفِ خدا» اگر درست ببینیم با عقل فضای گشوده‌شده، دوستان ما که ما را تعریف می‌کنند می‌گویند که همین‌طوری که هستی چقدر خوبی و فلان و این‌ها یعنی من‌ذهنی‌مان را بالا می‌برند، تقویت می‌کنند. این‌ها دشمن ما هستند که سبب می‌شوند ما در من‌ذهنی بمانیم. در خواب و خیال خودمان بمانیم.

من می‌گویم من یک من‌ذهنی دارم و پندار کمال دارم بسیار عاقلم. اگر چهار پنج نفر اطراف من تقویت کنند من را، فکر را، من دیگر سوی حضرت نمی‌روم، به خداوند زنده نمی‌شوم، استادم. برای چه تغییر کنم؟!

برای همین عرض می‌کنم که شما بیخودی به کسی استاد نگویید. حالا یک کسی مستحق تشویق است، ما تشویق می‌کنیم، بله قدردانی می‌کنیم از سرویسش، از کارش از دانشش، ولی دیگر خدا نیست که دیگر، این‌طوری نیست که ما این‌قدر بگوییم که این برود آن بالا بالا، دیگر نیاید پایین «درحقیقت دوستانت دشمنند» دوستان من‌ذهنی ما دشمن ما هستند که از بارگاه خداوند دور می‌کنند ما را، و مشغول به چیزهای ذهنی می‌کنند. این به‌طور مستقیم به غزل مربوط است. دوباره می‌ببینید چرخهٔ تخریب آمده. [شکل ۲۳]

وایِ آنکه عقلِ او ماده بُوَد
نَفْسِ زشتش نرّ و آماده بُوَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۱)

لاجَرَم مغلوب باشد عقلِ او
جز سوی خُسران نباشد نَقْلِ او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۲)

لاجَرَم: به ناچار
خُسران: ضرر و زیان
نَقْل: انتقال، رفتن به سمت جایی یا چیزی، معنیِ بیان کردن و گفتن نیز می‌دهد.

ای خُنُک آن کس که عقلش نر بُوَد
نَفْسِ زشتش ماده و مُضْطَر بُوَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۳)

مُضْطَر: پریشان

بله، خُسران: ضرر و زیان. نَقل: انتقال، رفتن به سمت جایی یا چیزی. مُضْطر یعنی پریشان.

خب بیت وسطی بسیار بسیار جالب است. شما خوب یاد بگیرید که با چرخهٔ تخریب [شکل ۲۳] مطابقت دارد که می‌گوییم تو کردی، من بهترم، تو عوض بشو، و دائماً در حال انقباض هستید.

در مولانا، نر به‌عنوان قوی است و ماده ضعیف است، این اصطلاح را به‌کار می‌برد. و این هم یاد بگیریم که در مولانا خیلی اصطلاحات وجود دارد که مثلاً صحبت مُغ می‌کند گاهی اوقات، زرتشتی می‌کند، نمی‌دانم یا کِنِشت

می‌کند، یا کافر می‌کند. این چیزها را همه‌اش من‌ذهنی می‌کند این‌ها را. یک‌دفعه می‌بینید که راجع‌به مُغ صحبت می‌کند و از آن‌ور می‌گوید در کِنِشت.

پس این فضای ذهن را یک اسمی می‌گذارد. منظورم این است که ادیان مختلف نباید شک کنند که بگویند مثلاً دارد به ما توهین می‌کند، نه. خیلی ساده است. دوتا حالت برای انسان تعریف می‌کند. یکی حالت ذهن و من‌ذهنی. ذهن همانیده که در این شکل هم هست [شکل ۲۳] که یک کسی دائماً منقبض می‌شود، یکی نه، منبسط می‌شود، همیشه در حال انبساط است. یکی شیطان را می‌بیند، شیطان را خدا کرده، به او عبادت می‌کند. یکی فضا را باز کرده و خدای اصلی را پیدا کرده. این دوتا خیلی ساده است.

حالا آن حالت انقباض ما را چیزهای مختلف می‌نامد. یکی از آن چیزهایی که ممکن است در آن اشتباه بشود، ماده است. نباید فکر کنیم می‌گوید زن بد است و زن این‌طوری است، نه. حالت قوی بودن را می‌گوید.

می‌گوید وای به حال کسی که عقل او بی‌قوت است. عقل چه کسی بی‌قوت است؟ همینی که شکل نشان می‌دهد [شکل ۲۳]، کسی که منقبض شده، من‌ذهنی دارد. اما نفسِ زشتش، من‌ذهنی زشتش قوی و آماده است. درست است؟

حالا بیت دوم که خیلی مهم است. بنابراین عقل اَلَست او، عقل کُلّ او، عقل اصلی او که از آن‌ور آورده مغلوب است. مغلوبِ عقل جزوی است.

لاجَرَم مغلوب باشد عقلِ او
جز سوی خُسران نباشد نَقْلِ او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۲)

لاجَرَم: به ناچار
خُسران: ضرر و زیان
نَقْل: انتقال، رفتن به سمت جایی یا چیزی، معنیِ بیان کردن و گفتن نیز می‌دهد.

یعنی همیشه به‌سوی ضرر زدن به خود و به دیگران می‌رود. نَقْل یعنی به‌سوی چیزی رفتن. خیلی مهم است این بیت. که شما مطمئن بشوید که اگر شما من‌ذهنی را نگه دارید، لاجرم عقل اصلی‌تان مغلوب است و هر فکری می‌کنید و هر عملی می‌کنید به خودتان یا دیگران ضرر خواهید زد.

ای خُنُک آن کس که عقلش نر بُوَد
نَفْسِ زشتش ماده و مُضْطَر بُوَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۳)

مُضْطَر: پریشان

خوشا به حال کسی که عقل کُلش با فضای گشوده‌شده با مرکز عدم با رضا نر است، قوی است. می‌چربد به آن یکی، یعنی این لحظه شما عقل کُلتان به عقل جزوی‌تان می‌چربد. مثلاً یک‌دفعه می‌بینید که عجله می‌کنید، این همین من‌ذهنی است. باید صبر کنید، فضا را باز می‌کنید صبر می‌کنید، واکنش نشان نمی‌دهید، خشمگین نمی‌شوید. یعنی عقلتان نر است. حالتان را خراب نمی‌کنید، طرب را از بین نمی‌برید. بروید به خوشی من‌ذهنی بگویید من حال من‌ذهنی‌ام را می‌خواهم خوب کنم در این لحظه، به حال و قال من‌ذهنی توجه نمی‌کنید. به حرف‌هایی که می‌زند و به حال من‌ذهنی، دراین‌صورت عقلتان نر است.

خوشا به حالتان، هرچه من‌ذهنی با عقلش می‌خواهد شما را جذب کند به عجله، به استرس، به درد، به مسئله‌سازی، به واکنش‌های بد، شما نمی‌روید. طربتان را شادی اصیلتان را از دست نمی‌دهید، فضا را نمی‌بندید. خوشا به حالتان.

«ای خُنُک آن کس که عقلش نر بُوَد» «نَفْسِ زشتش»، من‌ذهنی زشتش ضعیف و بیچاره بشود. شما را نتواند هدایت کند. شما دنبالش نروید. اگر شما این‌طوری هستید، خوشا به حالتان. ولی اگر عقل من‌ذهنی‌تان قوی است، ولی عقل اصلی‌تان مغلوب است، هر لحظه به‌سوی ضرر زدن به خودتان خواهید رفت. با توجه به این چرخه [شکل ۲۳]، به خودتان ضرر خواهید زد، خواهید گفت تو کردی، من از تو بهترم، تو عوض بشو.

و الآن خواندیم گفتیم دوتا من‌ذهنی با هم هستند همدیگر را می‌خواهند عوض کنند. یادتان است؟ و لحظه‌به‌لحظه کمتر می‌شوند. این‌طوری می‌شود روابط خراب می‌شود. من حالم وصل به طرب و شادی اصیل من، شادی بی‌سبب من نیست، عقلم وصل به عقل کل نیست اشتباه می‌کنم، گردن پارتنرم (شریک :partner) به‌قول معروف می‌اندازم.

می‌گویم به من خوش نمی‌گذرد. تو نمی‌توانی من را خوشبخت کنی! قابلیت نداری دیگر، وگرنه من چرا این‌طوری می‌شدم؟! یک چیزی می‌گفتی من خوشحال می‌شدم دیگر! بلد نیستی حرف زدن را، رفتارت را بلد نیستی. چرا غمگین هستم من؟! برای این‌که شما حرف‌های خوب نمی‌زنی که! غافل از این‌که این شادی از درونش باید بیاید. عقل باید از درونش بیاید. اصلاً خودِ توقعِ این‌که یکی من را خوشبخت کند، این کار من‌ذهنی است. این کس عقلش مغلوب است. این‌جور فکر و عمل به‌سوی خُسران می‌رود. درست است؟

این‌که من‌ذهنی و عقلش به‌سوی خُسران می‌رود، وقتی مولانا را می‌خوانیم واضح اندر واضح است. الآن هم چیزهایی دیگر خواهیم خواند.

اندرونِ هر حدیثِ او شَر است
صد هزاران سِحر در وَی مُضْمَر است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۱۱)

حدیث: سخن
مُضْمَر: پنهان

این شکل را [شکل ۲۳] می‌بینید که مرکز فضای انساب است، نقطه‌چین‌ها هستند که به هم وصل هستند. هر لحظه یک نقطه‌چین می‌آید مرکز، ما منقبض می‌شویم. می‌گوییم تو کردی، من بهترم، تو عوض بشو. این چنین آدمی که عقلش مغلوب است، به‌سوی خُسران می‌رود، هرچه می‌گوید راجع‌به هر موضوعی صحبت می‌کند از تویش ضرر و زیان و شَرّ بیرون خواهد آمد. اندرون هر حدیثِ من‌ذهنی شَر هست. هر موضوعی که راجع‌به آن صحبت می‌کند.

«صد هزاران سِحر»، سِحر یعنی دیدن برحسب این نقطه‌چین‌ها. وقتی برحسب نقطه‌چین‌ها می‌بینیم، این‌قدر این کژبینی دارد و کژ فکر کردن دارد که ما اصلاً متعجب هستیم چه‌جوری من این‌طوری فکر می‌کردم؟! چه‌جوری من این کار را کردم؟! برای این‌که دچار سِحر بودی، یعنی دچار دیدن برحسب همانیدگی‌ها و دردها بودی. «صد هزاران سِحر» که دیدن برحسب این نقطه‌چین‌ها است در آن پنهان است. مُضمَر یعنی پنهان.

دوباره این‌ها ابیاتی است که به شما نشان می‌دهد من‌ذهنی حتماً به شما ضرر خواهد زد. یعنی شما وارد یک رابطه بشوید رابطه را خراب خواهد کرد. رابطهٔ شما را با بچه‌تان، با همسرتان، با پدر و مادرتان، با خواهر و برادرتان، با دوستتان با شُرکایِتان، شرکای کاری‌تان خراب خواهد کرد. رابطهٔ شما را با مردم خراب خواهد کرد. رابطهٔ شما را با خودتان خراب خواهد کرد. یعنی این‌که به تنتان ظلم خواهید کرد. تنتان را مریض خواهید کرد. فکرهایتان را مریض و کژ خواهید کرد.

خارِ سه‌سویَست هر چون کِش نَهی
درخَلَد، وز زخمِ او تو کِی جَهی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۵)

درخَلَد: فرورَوَد.

یک بار دیگه می‌خوانم.

خارِ سه‌سویَست هر چون کِش نَهی
درخَلَد، وز زخمِ او تو کِی جَهی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۵)

درخَلَد: فرورَوَد.

این من‌ذهنی یک خارهایی هستند که سه‌سویه هستند، هرجور توی زمین قرار می‌گیرد این خار بالا است، بسیار هم تیز است. گفتیم دیگر در طرف‌های آذربایجان هم زیاد است. و حتی کفش هم که داشته باشیم مگر کفش خیلی محکم باشد، از این کفش‌های معمولی باشد، چرم معمولی باشد از آن فرومی‌رود.

و بنابراین می‌گوید این خار سه‌سویه است، این من‌ذهنی را هرجور بکنی به پایت فرومی‌رود، یعنی درد ایجاد می‌کند، مسئله ایجاد می‌کند، زندگی‌ات را خراب می‌کند، و از زخم او، از ضرر او نمی‌توانی جان سالم به در ببری. واضح است، نه؟ اگر این‌طوری است این من‌ذهنی را نباید نگه داری. و این بیت:

چون زِ زنده مُرده بیرون می‌کُنَد
نَفْسِ زنده سویِ مرگی می‌تَنَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

این چرخهٔ تخریب [شکل ۲۳] را ببینید، با این بیت بسنجید. خداوند دائماً که خودش زنده است، ما هم خودش هستیم دیگر، ما امتدادش هستیم، از ما که خودش هستیم مرده‌ها را بیرون می‌کند، پس بنابراین این من‌ذهنی ما دائماً به‌سوی خُسران می‌رود، به‌سوی ضرر زدن به خودش می‌رود، به‌سوی خودکشی می‌رود. شما نگاه کنید بعضی‌ها می‌گویند می‌خواهیم خودمان را بکُشیم. چرا می‌خواهی بکُشی؟ برای این‌که من‌ذهنی دائماً به‌سوی تخریب می‌رود.

«چون زِ زنده مُرده بیرون می‌کُنَد»، از خودش در ما می‌خواهد این مردگی من‌ذهنی را جدا کند، درنتیجه من‌ذهنی دائماً به خودش لطمه می‌زند. به این صورت است که شما به خودتان لطمه زده‌اید، بدنتان را مریض کرده‌اید.

شما یک سؤال بکنید، یک نفر چرا این ظلم را به خودش می‌کند؟ مثلاً بدنش را خراب می‌کند با وارد کردن مواد مضر به این بدن. چرا؟ مگر نمی‌داند ضرر دارد؟ من‌ذهنی‌اش این کار را می‌کند. پشت این هم خداوند خوابیده، او دارد می‌گوید این را نمی‌توانی نگه داری. نگه داری، تو را خواهد کُشت، این دائماً به‌سوی مرگ می‌رود.

از سَموم نَفْس، چون با علّتی
هر چه گیری تو، مرض را آلتی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۳)

سَموم: بادِ بسیار گرم و زیان‌رساننده
علّت: مرض، بیماری
آلت: ابزار

یعنی از تشعشع من‌ذهنی چون مریض هستی، با علت هستی، علت یعنی مرض، بیماری. «از سَموم نَفْس» از بد فکر کردن، از انرژی مسموم و خراب‌کنندهٔ من‌ذهنی که از آن متصاعد می‌شود، ما مریض شدیم. چون مریضیم هرچه می‌گیریم از خداوند این را به مرض تبدیل می‌کنیم. شما نگاه کنید که هرچه از آن‌ور می‌آید یا تبدیل به مسئله می‌کنیم یا مانع می‌کنیم، که چون مانع بهانه‌ای است که ما زندگی نکنیم.

خب حالا ازدواج نکردم نمی‌توانم زندگی کنم. ازدواج کردم بچه‌دار نشدم. بچه‌دار شدم، بچه‌هایم بزرگ نشده‌اند نمی‌گذارند زندگی کنیم. خانه نخریدیم زندگی نمی‌توانیم بکنیم. این‌ها بهانه‌های زندگی است، موانع ذهنی است که شما ایجاد می‌کنید. به‌خاطر این مطلب من نمی‌توانم موفق بشوم، به‌خاطر این‌که بابایم یک آدم عصبانی بوده، مزاجش بد بوده، من هم به ارث بردم، من همیشه خشمگین هستم.

تمام وضعیت‌های جبری ما در ذهن، ما خودمان می‌کنیم، این چرخهٔ تخریب را نگه می‌داریم، از تشعشعات مُخربِ من‌ذهنی چون ما مریض هستیم، هرچه که زندگی به ما می‌دهد، خدا می‌دهد، تبدیل به درد می‌کنیم، مرض می‌کنیم، به علائم مرض می‌کنیم. مرض را قوی‌تر می‌کنیم، ما آلتِ مرض هستیم، در دست مرض اسیر هستیم.

باید از این مریضی من‌ذهنی که مریضی «همانش» است، اول گفتم، «در جَوالِ نَفْسِ خود چندین مَرُو»، زاده می‌شویم به فکر، فضای بین فکرها را می‌بندیم. آرام باشیم. اصلاً زندگی از این نقطه‌چین‌ها نمی‌آید.

این‌همه خشم ما و ترس ما و حسادت ما و این‌ها همه خاصیت‌های بد من‌ذهنی است. خداوند از جنس فراوانی است، کوثر است. هر کسی مثلاً حسادت می‌کند، روا نمی‌دارد، دارد می‌گوید که تو از کمینگاه بیا بیرون من را بگیر، دارد به خدا می‌گوید. می‌گوید بترسید که غیرت از کمینگاه بیرون بیاید. کسی که خِسّت می‌کند، کسی که با من‌ذهنی‌اش دیگران را می‌خواهد عوض کند، کسی که با من‌ذهنی‌اش انسان‌ها را تنبیه می‌کند، درحالی‌که خودش بدتر از همه است. اصلاً تنبیهِ من‌ذهنی قدغن است.

هین مبادا غیرت آید از کمین
سرنگون افتید در قعرِ زمین
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۷)

زین سبب می‌گویم ای بندهٔ فقیر
سلسله از گردنِ سگ برمگیر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۸)

سلسله: زنجیر، در این‌جا یعنی قلّاده

گر معلَّم گشت این سگ، هم سگ است
باش ذَلَّتْ نَفْسُهُ کاو بَدْرَگ است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۹)

معلَّم: تعلیم‌یافته، آموزش‌دیده
ذَلَّتْ نَفْسُهُ: خار شد نَفْسِ او
بَدْرَگ: بدذات

باز هم چرخهٔ تخریب [شکل ۲۳]. فقیر کسی است که آن نقطه‌چین‌ها را در مرکزش ندارد، و وقتی وارد این جهان شدیم مرکز ما خالی بود، ما پر کردیم با این نقطه‌چین‌ها، با همانیدگی‌ها. پس بنابراین به شما می‌گوید بندهٔ فقیر. دراصل ما فقیر هستیم چون در مرکزمان چیزی نداریم، دارایی ما همان‌ها است که در مرکزمان داریم. اگر در مرکزتان چیزی ندارید یعنی فقیر هستید، و باید فقیر باشید. میلیاردها دلار هم که داریم باید فقیر باشیم. چرا؟ مرکز ما باید خالی باشد.

برای همین به شما می‌گوید ای بندهٔ فقیر، این زنجیر را از گردن سگ من‌ذهنی‌ات باز نکن. اگر «معلَّم»، معلَّم یعنی تربیت‌شده، مُعلِم نیست ها! «معلَّم گشت این سگ»، اگر من‌ذهنی‌ات را تربیت هم که بکنی، تربیت کردن من‌ذهنی یعنی چه؟ آداب معاشرت یاد بگیر، سلام کن، احترام بگذار، قانون را رعایت کن. آیا ما قانون را کاملاً رعایت کنیم، ولی سر مردم کلاه بگذاریم با قانون، خوب است این؟ یا باید اخلاق داشته باشیم؟

اگر فن‌های حقه‌بازی را در جامعه یاد بگیریم، دراین‌صورت یک من‌ذهنی تربیت‌شده داریم. خیلی مؤدب است، قشنگ حرف می‌زند، قانونی حرف می‌زند، مُستَدَل حرف می‌زند. سگ تربیت‌شده است، «هم سگ است»، «باش ذَلَّتْ نَفْسُهُ» یعنی این من‌ذهنی را ذلیل کن، که دوباره حرف حضرت رسول است، کاو بدذات است، «بَدْرَگ است». من‌ذهنی بدذات است، هر کاری بکنی خار سه‌سویه است، برای شما درد ایجاد خواهد کرد. درست است؟

پس سلسله: زنجیر، در این‌جا یعنی قلّاده. معلَّم: تعلیم‌یافته. ذَلَّتْ نَفْسُهُ: خار شد نَفْسِ او. بَدْرَگ یعنی بدذات.

همین‌طور به این خبر توجه کنید:

«طُوبی لِمَنْ ذَلَّ نَفْسُهُ وَ طابَ کَسْبُهُ وَ حَسُنَتْ سَریرَتُهُ وَکَرُمَتْ عَلانَیْتُهُ وَ عَزَلَ عَنِ النّاسِ شَرَّهُ.»

«خوشا به حال کسی که نَفْسَش رام و خوار شده و کسبش حلال گشته و درونش نکو شده و برونش شکوهمند گردیده و گزندِ خود از مردم دور کرده‌است.»

(خبر)

«خوشا به حال کسی که نَفْسَش رام و خوار شده»، خوشا به حال کسی که من‌ذهنی‌اش رام و خوار شده. «کسبش حلال گشته»، کسی کسبش حلال است که عرض کردم هدایتش در دست خدا است، رضا دارد و فضا گشوده شده و خرد زندگی به فکر و عملش می‌ریزد. و درونش نیکو شده یعنی فضای درونش باز شده و انعکاس آن در بیرون شکوهمند شده. «و برونش شکوهمند گردیده و گزندِ خود از مردم دور کرده‌است.»

واقعاً شما گزند خودتان را از مردم دور کرده‌اید؟ یعنی به مردم ضرر نمی‌زنید؟ «خوشا به حال کسی»، این چیست؟ این حدیث است، همین‌ها را رعایت کنید. آیا من‌ذهنی شما رام شده؟ شما را هدایت نمی‌کند؟ زور نمی‌گوید؟ عادت‌های بد شما بر شما غلبه ندارد؟ واقعاً خوار شده؟ شما به حرفش گوش نمی‌دهید؟ یا وقتی حرف می‌زند شب خوابتان نمی‌برد؟ می‌شود شما حرف بزنید عصبانی بشوید، خودتان خودتان را کوک کنید؟ پس نفستان رام نشده و خوار نشده، زندگی شما هم درست نیست.

این‌طوری نیست که شما به‌اصطلاح خیر می‌دهید خیر می‌گیرید. شادی می‌دهید شادی می‌گیرید. انسان‌ها را به‌صورت زندگی می‌شناسید. به انسان‌ها عشق می‌دهید آن‌ها هم به شما عشق می‌دهند. درست است؟

اخلاقیاتتان دارد عمل می‌شود؟ فضای درونتان لطیف شده؟ جَفَّ‌القلم رعایت می‌شود؟ جَفَّ‌القلم یعنی خداوند زندگی درون و بیرون شما را در این لحظه مطابق لیاقتتان و شایستگی‌تان می‌نویسد. و شایستگی ما به چه بستگی دارد؟ به درجهٔ رضایت و فضاگشایی ما. بیرون ما فوراً شکوهمند می‌شود، روابط ما درست می‌شود، بیزینس (کسب و کار :business) ما پیشرفت می‌کند، جسم ما سالم می‌شود، روابط ما درست می‌شود و مردم از زیان‌رسانی ما آسوده زندگی می‌کنند.

شما به خودتان بگویید آیا من به مردم ضرر می‌زنم؟ اگر غیبت مردم را می‌کنیم بله. اگر دائماً به فکر مردم هستید که آن‌ها پیشرفت نکنند، اگر حسادت می‌کنید، اگر اتفاق بد برای مردم می‌افتد شما خوشحال می‌شوید، اگر خودتان را با مردم مقایسه می‌کنید، پس گزند خودتان را از مردم دور نکرده‌اید دیگر.

شما آرزو می‌کنید که مردم پیشرفت نکنند شما دیده بشوید. اگر این‌طوری است، پس دائماً این سُمومِ این بادهای پژمرده‌کننده از شما ساطع می‌شود و مردم را می‌گیرد. یکی از گزندهایی که می‌رسانیم ساطع کردن این انرژی بدی است که از من‌ذهنی ساطع می‌شود. یادتان است می‌گفت یک شرار می‌جهد؟ یک آتش می‌جهد؟ دیدید آتش روشن می‌کنید یک‌دفعه یک چیزی می‌پرد بالا؟ یک تکه از آتش است.

و این سموم هم یعنی بادهای سمی از ما می‌وزد، روی بچه‌هایمان اثر می‌گذارد، روی مردم هم اثر می‌گذارد. وقتی از پهلوی یکی رَد می‌شویم، او واقعاً شادتر می‌شود؟ یا غمگین‌تر می‌شود؟ سبزتر می‌شود؟ حالش جا می‌آید؟ یا پژمرده‌تر می‌شود؟

صبر را با حق قرین کرد ای فلان
آخرِ وَالْعَصر را آگَه بخوان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳)

فلان: برای اشاره به هر شخص، جا، موضوع یا هر چیزِ مبهم و نامعین به‌کار می‌رود.

می‌گوید که صبر با خداوند قرین است. یعنی یکی رضا بدهد، فضاگشایی کند، صبر کند، این شبیه این است که وصل شده به خداوند، اصلاً شبیه خداوند است این، یعنی شما به اصلتان زنده شده‌اید. می‌گوید آخرِ این سورهٔ عصر را درست حسابی و آگاهانه بخوان و یکی از این آیه‌هایی که در این سوره هست، که سه آیه است، این است:

سخت‌تر افشرده‌ام در شَر قَدَم
که لَفی خُسْرَم ز قهرت دَم به دَم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۷۰)

ببینید چرخهٔ تخریب در این‌جا هست، [شکل ۲۳] مرکز ما همان نقطه‌چین‌ها هستند، لحظه‌به‌لحظه منقبض می‌شویم، فضای اَنساب، دوباره موتور تو کردی، من بهترم، تو عوض بشو در کار است.

من در ایجاد بدی و خسران، ضرر رساندن به خودم و به دیگران خیلی پیش رفته‌ام. «سخت‌تر افشرده‌ام در شَر قدم»، قدم‌هایم خیلی محکم و سفت است در این راه، در راه خراب کردن خودم و دیگران، «که لَفی خُسْرم ز قهرت دَم به دَم». این «لَفی خُسْر» همین آیهٔ دوم سورهٔ عصر است، این‌جا هم هست، می‌گوید:

«وَالْعَصْرِ.»

«سوگند به عصر [سوگند به ارزش و اهمیت هشیاری در این لحظه].»

(قرآن کریم، سورهٔ عصر (۱۰۳)، آیهٔ ۱)

این‌طوری می‌توانیم ترجمه کنیم. این است:

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ.»

«که آدمی [در من‌ذهنی که مرکزش همانیده است] در زیانکاری است [به خودش و دیگران ضرر می‌زند.]»

(قرآن کریم، سورهٔ عصر (۱۰۳)، آیهٔ ۲)

«که آدمی [در من‌ذهنی که مرکزش همانیده است] در زیانکاری است.» ترجمهٔ خلاصه‌اش هست که آدمی در زیان‌کاری است. کدام آدمی؟ آدمی که من‌ذهنی دارد. «در زیانکاری است [به خودش و دیگران ضرر می‌زند.]»

ببینید که آیا این بیت را که مولانا گفته، [شکل ۲۳]:

سخت‌تر افشرده‌ام در شَر قَدَم
که لَفی خُسْرَم ز قهرت دَم به دَم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۷۰)

یعنی لطف‌های تو را به قهر تبدیل کرده‌ام. تو هر لحظه هر زندگی‌ای که به من دادی، چون مریض بودم، این‌ها را تبدیل به مریضی کردم، تبدیل به مسئله کردم، تبدیل به مانع کردم، تبدیل به درد کردم، این دراثر قهر بوده.

نفْس و شیطان خواستِ خود را پیش بُرد
وآن عنایت قهر گشتَ و خُرد و مُرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹)

خُرد و مُرد: تهِ بساط، چیزهای خُرد و ریز

یعنی من در راه ضرر زدن به خودم و دیگران محکم قدم برمی‌دارم و دائماً مورد قهر تو هستم. هرچه به من می‌گویی خراب می‌کنم. بابا دیگر باید بیدار بشویم دیگر، نه؟!

و همین‌طور این آیه می‌گوید به این لحظه توجه کن، این لحظه من هستم. نرو به زمان مجازی. خودت باش که از جنس من هستی به‌صورت اَلَست، نه من‌ذهنی، نه من مجازی با زمان مجازی، من اصلی که از جنس من هستی و این لحظه. درست است؟ «عصر» و بفهم هم که آیا من «لَفی خُسْر» هستم؟ یعنی این لحظه مشغول زیان‌کاری هستم؟ یا آیهٔ بعدی‌اش می‌گوید:

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ.»

«مگر آن‌ها که ایمان آوردند [فضاگشایی کرده‌اند و از فضای گشوده‌شده] کارهای نیک [فکر و عمل] کردند و یکدیگر را به حق سفارش کردند و یکدیگر را به صبر سفارش کردند.»

(قرآن کریم، سورهٔ عصر (۱۰۳)، آیهٔ ۳)

آن‌هایی که ایمان آوردند، یعنی فضاگشایی کرده‌اند، «مگر آن‌ها که ایمان آوردند [فضاگشایی کرده‌اند و از فضای گشوده‌شده] کار نیک» انجام می‌دهند، یعنی فکر و عمل کردند. «و یکدیگر را به حق سفارش کردند و یکدیگر را به صبر سفارش کردند.»

شما اگر از کنار مردم رد می‌شوید صبر دارید، آن‌ها را به صبر با رضا و فضاگشایی سفارش می‌کنید و از جنس خدا هستید، اگر دیگر آن سموم را ندارید، آن بادهای سمی از شما ساطع نمی‌شود پس انسان‌ها را به خداوند سفارش می‌کنید با همان تشعشع انرژی‌ای که می‌کنید. درست است؟ شما می‌دانید دل ما به دل‌های دیگر راه دارد، این ابیات را قبلاً خوانده‌ایم.

و دوباره چرخهٔ تخریب [شکل ۲۳]. مرکز: فضای انساب. هر لحظه در حال انقباض، تو کردی، من بهترم، تو عوض بشو. این سه بیت را می‌خوانیم، سه بیت می‌گوید که انسان در من‌ذهنی خرّوب است، یعنی بسیار خراب‌کننده است، همه‌چیز را خراب می‌کند.

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان
گفت: خَرّوب است، ای شاهِ جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶)

خَرّوب: بسیار خراب‌کننده

گفت: اندر تو چه خاصیّت بُوَد؟
گفت: من رُستَم، مکان ویران شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷)

رُستن: روییدن

من که خَرّوبم، خرابِ منزلم
هادمِ بنیادِ این آب و گِلم
(مولوی، مَثنوی، دَفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

خَرّوب: بسیار خراب‌کننده
هادِم: ویران‌کننده، نابودکننده

این ابیات را در این ترکیب و ترتیب می‌آوریم که ان‌شاءالله شما بخوانید و تکرار کنید، تبدیل بشوید. وقتی فضا را باز می‌کنیم، من‌ذهنی‌مان را می‌بینیم. می‌گوییم که اسمتان چیست؟ بی‌دهان بگو. بی‌دهان بگو یعنی با زبان حال بگو. بی‌دهان بگو یعنی من با فقط گوشم نمی‌شنوم توی فهرست باشد، می‌خواهم با دلم بشنوم، می‌خواهم نگاه کنم ببینم تو چه‌کار می‌کنی. آن هم با عملش می‌گوید من خرّوب هستم، ای شاه جهان. ما شاه جهان هستیم، برای این‌که از جنس زندگی هستیم. شاه مملکت خودمان هستیم. مملکت خودمان یعنی شاه فکرهای خودمان، اعمال خودمان، آن چیزهایی که درست کرده‌ایم. ما مستقلاً می‌توانیم فکر تولید کنیم، فکرهای به‌وسیلهٔ عقل کل با صنع، فکر جدید، نه خرافات قدیمی، از سبب‌های پوسیده بیرون بپریم.

و شما می‌پرسید ای من‌ذهنی من، خاصیت تو چیست؟ گفت من اگر رشد کردم، هرچه را که ذهنت نشان می‌دهد، مکان است، من این را ویران می‌کنم. می‌بینید چه‌جوری روابط ما را ویران می‌کند. چقدر درست است که کسانی که می‌خواهند ازدواج کنند یک مدتی به مولانا گوش بدهند، با من‌ذهنی، با من‌ذهنی ازدواج نکنند، خراب نکنند زندگی‌شان را. تقصیر آن‌ها نیست. قربانی این من‌ذهنی نشوید شما، بیدار بشوید که این من‌ذهنی خرّوب است.

این‌ها مدت‌ها پیش نوشته شده، فاش نشده. درست است؟ الآن دارد فاش می‌شود، حالا به هر دلیلی، شما یاد بگیرید. من که بسیار خراب‌کننده هستم، تو به‌عنوان اَلَست در هر منزلی بنشینی، از جمله این تن، فکر، چهار بُعدت را، همه را خراب می‌کنم پس با من مصاحبت نکن. پایین دارد می‌گوید با من هم‌سِر و هم‌سَر نشو. سِرت را به من نگو، بگذار من بروم. بعد از ده دوازده‌سالگی تو باید با عقل کل کار کنی نه با عقل من، من موقت بودم در زندگی تو.

«من که خَرّوبم، خرابِ منزلم»، «هادم» یعنی ازبین‌برندهٔ «بنیادِ این آب و گِلم». پس می‌بینی این آب و گل، مثلاً جسم ما یک سیستمی است که برای خودش کار می‌کند، قرار است درست هم کار کند، ولی ما با من‌ذهنی این را خراب می‌کنیم. در حوالی چهل‌سالگی می‌بینید که چندین جور مریضی داریم ما. چرا؟ همین من‌ذهنی ما، ما را

مریض کرده‌است که خرّوب است. پس این سه بیت هم با این چرخهٔ تخریب [شکل ۲۳] می‌خواند. هادم: ویران‌کننده. رُستن: روییدن.

و حالا یک مطلبی هست، و آن این است که ما دُور خودمان بگردیم واقعاً. در این سه بیت هست گِرد خودمان بگردیم، به خودمان نگاه کنیم، ببینیم چه اشکالی داریم. من‌ذهنی داریم، این چه خاصیت‌هایی دارد در من؟ فقط هر لحظه نامه به خدا ننویسیم به‌صورت شکایت که چرا این‌جایم این‌طوری است؟ چرا آن‌جایم این‌طوری است؟ [شکل ۲۳]:

رُقعهٔ دیگر نویسم ز آزمون
دیگری جویَم رسولِ ذوفُنون
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۴)

رُقعه: نامه، نوشته، تکّه‌کاغذی که روی آن بنویسند.
ذوفُنون: صاحب فن‌ها، دارای هنرها

بر امیر و مَطْبَخیّ و نامه‌بَر
عیب بنهاده ز جهل، آن بی‌خبر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۵)

هیچ گِردِ خود نمی‌گردد که من
کژروی کردم، چو اندر دین، شَمَن
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۶)

شَمَن: بت‌پرست

نکته «گرد خود گشتن» است. در چرخهٔ تخریب وقتی ما من‌ذهنی داریم، همیشه گرد دیگران می‌گردیم. خود همین «تو کردی و من بهترم» یک بگویم سیستم بدبخت‌کننده است. «تو کردی» من را مشغول می‌کند که دُور دیگران بگردم، دُور خودم نگردم.

رُقعه یعنی نامه، یک نامهٔ دیگر همین الآن به خدا می‌نویسم دارم حرف می‌زنم، این حرف‌های من که شکایت است، که ناراحتی است، که دارم می‌گویم تو کردی، این‌ها همه نامه به سمت خدا می‌رود. می‌گویم که یک نامهٔ دیگر بنویسم این دفعه هم امتحان کنم، دفعهٔ بعد این لحظه باز هم امتحان کنم، امتحان کنم، امتحان کنم. خداوند هم می‌گوید که این احمق اصلاً به فکر من نیست! به فکر ما و منَش است.

نامهٔ دیگر بنویسم، امتحان کنم «ز آزمون». یک نامه‌بر خوب پیدا کنم که این بلد است این را به دست خداوند برساند. می‌گوییم بابا این شکایت مرا ببر به خدا بده. اما هیچ موقع این نامه دست خداوند ظاهراً نمی‌رسد، ما می‌گوییم نمی‌رسد، او هر لحظه می‌شنود، بنابراین بر امیر و آشپز و نامه‌بر، پستچی، از روی جهلمان، یعنی جهل من‌ذهنی‌مان و بی‌خبری‌مان عیب می‌گذاریم، درحالی‌که عیب‌ها همه در ما است که به‌جای فضاگشایی و کمک گرفتن از عقل کل و دادن هدایت دست او و دست برداشتن از عقل من‌ذهنی و هدایت او، به‌جای این‌که گرد خودم بگردم، الآن دیگر گرد خداوند می‌گردم.

«هیچ گِردِ خود نمی‌گردد که من»، اصلاً به خودش نگاه نمی‌کند، گرد خودش نمی‌گردد، هر لحظه به این فکر نیست که من چه‌کار می‌کنم که زندگی‌ام خراب می‌شود؟ «کژروی کردم» که این نقطه‌چین‌ها را گذاشته بودم برحسب آن‌ها دیدم و برحسب آن‌ها دارم می‌بینم و دارم خرّوب درست می‌کنم و زندگی‌ام را به‌هم می‌ریزم، مانند بت‌پرست در کار دین. «کژروی کردم چو اندر دین، شَمَن» هست: کژروی کردم مانند شَمَن، بت‌پرست، در کار دین. دین هم یعنی فضاگشایی و یکی شدن با خداوند.

شما چه؟ شما گرد خودتان می‌گردید؟ اتفاق که می‌افتد می‌گویید بگذار نگاه کنم ببینم چه جنبهٔ من سبب این اتفاق شده، ابتلا شده؟ خداوند می‌خواهد چه چیزی را من در خودم ببینم، اصلاح کنم؟ گرد خود می‌گردید؟ اگر گرد خودتان نمی‌گردید و گرد دیگران می‌گردید، نگاه می‌کنید که چه کسی این‌جا چه ایرادی دارد، شما کژروی می‌کنید، شما در چرخهٔ تخریب هستید، شما خرّوب هستید، زندگی خودتان را خودتان خراب خواهید کرد گردن دیگران خواهید انداخت، این به هیچ‌جا نخواهد رسید.

بله، در غزل هم می‌گوید که، چه می‌گوید؟ می‌گوید «به نامردی نخواهی یافت چیزی»، اگر این من‌ذهنی را نگه داری، چیزی گیرت نمی‌آید. «خمش کردم که تا نَجْهد خطایی»، پس بهتر است خاموش کنید و گرد خودتان بگردید ببینید چه اشکالی دارید. درست است؟

رُقعه به‌معنی نامه است. ذوفنون: صاحب فن‌ها، دارای هنرها. می‌گویم یک پستچی باید باشد بابا نامهٔ من را، حرف‌های من را ببرد به گوش خداوند برساند. به همه می‌گویم بروند به خداوند بدهند، آن‌هایی که به خدا نزدیک هستند، نمی‌روند بگویند. تو چرا حواست به خودت نیست؟! شَمَن یعنی بت‌پرست.

جُرم بر خود نِهْ که تو خود کاشتی
با جزا و عدلِ حق کن آشتی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷)

هر اتفاقی می‌افتد، بگو ایجادکننده‌اش من هستم، می‌خواهم ببینم کدام همانیدگی، کدام درد، کدام کژبینی، کدام بد فکر کردن، کدام سبب‌سازی غلط این اوضاع را به‌وجود آورده؟ من باید اصلاح کنم. صفر درصد از تمرکز من روی دیگران است، همه‌اش روی خودم است. من‌ذهنی صد درصدِ حواسش به دیگران است. این سبب چه می‌شود؟ سبب چرخهٔ تخریب می‌شود، همین [شکل ۲۳]. من باید گرد خودم بگردم و بگویم که کژروی می‌کنم برای این‌که برحسب این همانیدگی‌ها می‌روم و فضا را باز نمی‌کنم.

پس جرم را به خودم می‌گذارم که خودم کرده‌ام و باید خودم را اصلاح کنم و خداوند عادل است و به‌طور بی‌اساس، آن‌طوری که من فکر می‌کنم، من را به این روز نینداخته. من هستم که لطف او را هر لحظه به مسئله تبدیل می‌کنم. من هستم که من‌ذهنی را نگه می‌دارم با عدم رضا، با عدم فضاگشایی و او نمی‌تواند به من کمک کند.

از وقتی که ما به دنیا آمده‌ایم، خداوند، زندگی، می‌خواهد این همانیدگی‌ها را از مرکز شما، هر کس هستید فرقی نمی‌کند، بیرون کند، پاک کند تا شما را به خودش زنده کند و شما نمی‌گذارید، «جُرم بر خود نِهْ». خداوند می‌گوید با عدل خودش که عادل است، درست است؟ و ما را درست کرده، ما که امتداد خودش هستیم، لطف کند. هیچ‌گونه اجحافی، ظلمی، بدی در کار او نیست. درواقع او خلأ درون ما است، خداوند خودش را به‌صورت خلأ در ما نفوذ داده، ۹۹/۹۹ درصد ما خالی است، پس ما او هستیم برای همین است که خلأ را تشخیص می‌دهیم.

عرض کردم شما اگر خلأ را تشخیص نمی‌دادید، اصلاً نمی‌توانستید زندگی کنید. ما چه‌جوری اتومبیل‌ها را از پهلوی هم رد می‌شویم به‌هم نمی‌زنیم؟ از پهلوی هم رد می‌شویم به‌هم نمی‌زنیم؟ از توی در رد می‌شویم به چهارچوب نمی‌مالیم خودمان را؟ بله؟ برای این‌که خلأ را می‌بینیم. خلأ را چه کسی می‌بیند؟ این چشم می‌تواند خلأ را ببیند؟ این چشم اجسام را می‌بیند. خلأ را چه چیزی می‌بیند؟ همان خلأبین، همان عدم‌بین، همین سکوت‌شنو. سکوت و عدم جنس خداوند است. هرچه شما ساکت‌تر می‌شوید بیشتر به خود اصلی‌تان و خداوند شبیه‌تر می‌شوید. اما این شکل را ببینید [شکل ۲۴]، این شکل برعکس آن یکی، انبساط است.

حُکمِ حق گسترد بهرِ ما بِساط
که بگویید از طریقِ اِنبساط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بِساط: هر چیزِ گستردنی مانند فرش و سفره

یعنی حکم خداوند این است که ای انسان، شما فقط می‌توانید اولاً همیشه من را ببینید، هرجا هستید باید من را ببینید، این قانون است، غیر از این، غیرت می‌آید. توجه می‌کنید؟ این‌ها مهم هستند دیگر، خیلی مهم هستند.

حُکمِ حق گسترد بهرِ ما بِساط
که بگویید از طریقِ اِنبساط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

یعنی هر انسانی در این لحظه باید منبسط بشود و در اطراف اتفاقاتی که می‌افتد، ذهن نشان می‌دهد، فضا باز کند، این منبسط شدن است. شما حق ندارید منقبض بشوید، منبسط باید بشوید، منبسط، منبسط، منبسط و هر انبساطی با رضا همراه است، و به‌محضِ انبساط مرکزتان عدم می‌شود. عدم چیز نیست، نه‌چیز است، هیچ‌چیز نیست، درنتیجه فضای حضور است یا فضایی است که هیچ‌چیزی به هیچ‌چیزی ربطی ندارد. توجه می‌کنید؟ و در این‌جا بیت‌های قبلی مصداق دارد، این‌که می‌گوییم «جُرم بر خود نِهْ» این‌جا است [شکل ۲۴]، می‌گوییم «خودم کردم» و ضلع بعدی «انکار بهتری» است.

انکار بهتری معادل پیدا کردن عیب هم است، من چه عیبی دارم؟ چه همانیدگی‌ای دارم؟ چه سبب‌سازی غلطی کردم؟ چه عینکی در چشم من بود که من این‌طوری دیدم، این تصمیم را گرفتم، این حرف را زدم و زندگی‌ام را خراب کردم؟ این حرفی که من زدم، این کاری که من کردم رابطه‌ام را با یکی خراب کرد، کارم را از دست دادم، یک بیزینس (کسب‌وکار :business) را از دست دادم، این‌قدر پول از دست دادم، این‌جا چه مانعی وجود دارد؟ چه کژبینی‌ای وجود دارد؟ من چرا این چیزها پیش می‌آید خشمگین می‌شوم؟ خشمگین می‌شوم به خودم ضرر می‌زنم، مشتری‌ام قهر می‌کند می‌رود، مشتری را من لازم دارم. انکار بهتری، پیدا کردن عیب، تغییر خودم، تغییر خودم. درست است؟

در نگر در شرحِ دل در اندرون
تا نیاید طعنهٔ لاتُبْصِرُون
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

«در نگر در شرحِ دل»، در نگر به فضاگشایی، انبساط درونِ خودت تا خداوند به شما طعنه نزند با اتفاق بد که چرا من را نمی‌بینید؟ او را به‌صورت عدم می‌بینیم فقط. اگر جسم بیاید مرکز ما، جسم را می‌بینیم. هشیاری نظر او را می‌بیند. پس این بیت هم و این شکل هم [شکل ۲۴] مهم است، اسمش «چرخهٔ سازندگی» است. خب الآن بیت‌هایی راجع‌به این موضوع می‌خوانیم:

گِردِ خود برگَرد و جُرم خود ببین
جنبش از خود بین و از سایه مَبین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۵)

که نخواهد شد غلط پاداشِ میر
خصم را می‌داند آن میرِ بصیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۶)

میر: مخفّف امیر

درست است؟ به شما می‌گوید چه؟ «گِرد خود برگَرد»، حواست به خودت باشد، دائماً به خودت نگاه کن که من اشکالم چیست؟ الآن یک ابتلایی آمده، پیغام زندگی چیست؟ اشکال من چیست؟ پس بنابراین فرض من این است که من اشکال دارم.

همسر شما خیلی بد است، خیلی‌خیلی بد است، شما باید به خودتان بپردازید. ذهن شما می‌گوید اصلاً درست نمی‌شود این، این زندگی درست نمی‌شود این‌قدر بد است، صد درصد حواستان باید بیاید به خودتان، «گِردِ خود برگَرد» و جُرم خودت را ببین. جنبش را از خودت ببین، نه آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد.

«خود» در این‌جا خود اصلی است، بگو من امتداد خدا هستم، من باید بجنبم، من باید تصمیم بگیرم، من باید هدایتم را بدهم دست زندگی، من باید عقل کل را عقل خودم بکنم، عقل سایه را نه، عقل مجاز را نه. بگو من می‌جنبم نه سایه. سایه من‌ذهنی من است، من درست کردم این را. من الآن صُنع را بگذارم، بروم باورهای پوسیدهٔ قدیمی را بیاورم براساس آن‌ها سبب‌سازی کنم؟!

«پاداشِ میر» غلط نمی‌شود، یعنی خداوند به شما درست پاداش می‌دهد. اگر فضا را باز کنید، پاداش خوب می‌دهد. اگر فضا را ببندید، پاداش بد می‌دهد، جزا می‌دهد.

«آن میرِ بصیر» یعنی خداوند که درست می‌بیند، من‌ذهنی، «خصمِ» شما را می‌شناسد، که خصم او هم هست. من‌ذهنی نمی‌گذارد شما به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشوید. ما را خلق کرده با این مغزِ پیچیده که خودش را از ما بیان کند. یک نیرویی ما را درست کرده که خودش را از ما بیان کند. حالا یک من‌ذهنیِ اصلاً بی‌عقل، خیلی سطحی، خیلی خنده‌دار آمده می‌گوید من را ببینید. خوشگلم؟ حالا این خوشگلی چند سال بعد پژمرده می‌شود. اصلاً بعد از چند مدتی من می‌میرم، چه چیزِ من را ببینید؟! فکرهای من را ببینید، دانش من را ببینید، من از شما برترم، بهترم، هیچ اشتباه نمی‌کنم، فقط شما اشتباه می‌کنید. آخر این‌ها شد واقعاً آب و نان؟ یعنی خداوند ما را برای این ساخته؟ برای همین است که غیرت از کمین می‌آید وقتی خودمان را نشان می‌دهیم، وقتی زورمان را نشان می‌دهیم، وقتی پُز می‌دهیم، وقتی خودمان را به معرض فروش می‌گذاریم، غیرت از کمین می‌آید.

بر کنارِ بامی ای مست مُدام
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلام
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)

مُدام: شراب

کنار بام هستیم، ممکن است بیفتیم و بارها افتاده‌ایم دردمان آمده.

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دَمِ خوش را کنارِ بام دان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷)

هر لحظه که می‌گویی عجب موفق هستم، چقدر خوبم من، خودت را می‌پسندی، خودبین می‌شوی، آن لحظه بدان که کنار بام هستی داری می‌افتی. درست است؟

اما یک کسی هم هست گِردِ خودش می‌گردد، واقعاً گِردِ فضای گشوده‌شده می‌گردد و آن «قطب» است، [شکل ۲۴]:

قطب آن باشد که گِرد خود تَنَد
گَردشِ افلاک گِردِ او بُوَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۴۵)

پس انسانی که فضا را باز کرده و حولِ مرکز عدمش می‌گردد و من‌ذهنی‌اش هم اطراف او می‌گردد یا اصلاً من‌ذهنی‌اش تمام شده، دراین‌صورت این شخص می‌تواند «قطب» باشد.

قطب آن باشد که گِرد خود تَنَد
گَردشِ افلاک گِردِ او بُوَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۴۵)

بعد آن موقع همهٔ افلاک، اولاً من‌ذهنی خودش، من‌های ذهنیِ تمام عالم، دور او می‌گردند بلکه از او یک فیضی بگیرند. پس شما اگر به‌عنوانِ مرکز عدم و این‌که فضا را گشوده‌اید و گرد زندگی می‌گردید، محورتان زندگی است، هیچ موقع من‌ذهنی به شما غالب نمی‌شود، شما می‌توانید قطب باشید، از شما مردم می‌توانند استفاده کنند. همین که گرد خودتان می‌گردید به‌صورت مرکز عدم، همین خدمت کافی است، برای این‌که از شما یک انرژی‌ای بیرون می‌رود که مردم را بیدار می‌کند.

اما مطلب مهم این است که هر اتفاق بدی می‌افتد شما باید به خودتان شک کنید، نه به دیگران. این چند بیت را بخوانیم، [شکل ۲۴]:

حَزم آن باشد که ظنِّ بَد بَری
تا گریزی و شوی از بد بَری
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷)

حَزم: تأمّل با هشیاریِ نظر
ظَن: حدس، گمان

حَزمْ سوءُالظَّنَ گفته‌ست آن رسول
هر قدم را دام می‌دان، ای فَضول
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸)

حَزم: تأمّل با هشیاریِ نظر
ظَن: حدس، گمان
فَضول: زیاده‌گو

حَزم: تأمّل با هشیاریِ نظر. ظَن: حدس و گمان. فَضول یعنی زیاده‌گو. «فَضول» درواقع همین خاصیت من‌ذهنی که دائماً حرف می‌زند، حرف‌هایش هم بی‌اساس است. می‌بینید دیگر حرف‌هایش، فکر می‌کند حرف می‌زند، من نکردم، من از شما بهتر هستم، من را ببینید، شما خودتان را عوض کنید، من «قطب» هستم درحالی‌که حولِ من‌ذهنی می‌گردیم. اگر کسی حولِ مرکز جسمی می‌گردد، این قطب نیست الآن، «قطب» چیست؟ حولِ عدم می‌گردد. اگر مرکز شما جسم است حولِ آن می‌گردید، شما من‌ذهنی هستید، قطب نیستید، خروب هستید، کاری نمی‌توانید بکنید. همین را می‌گوید «نامرد»، این یکی را می‌گوید «مرد»، نه مرد در مقابل زن، انسان و ناانسان. درست است؟

حَزم آن است که شک کنی به خودت، بگویی که تقصیر من است، باعث این کار من هستم یا حداقل سهمم را می‌خواهم ببینم. «حَزم آن باشد که» به خودت شک کنی، بگویی تقصیر من است. «تا گُریزی و شوی از بَد بَری»، تا فضا باز بشود و از بدی‌ها دور بشوی تا وصل بشوی.

همین‌که بگویی دُورِ خودم می‌گردم، جست‌وجو می‌کنم ببینم تقصیر من چیست، ایراد من چیست، همانیدگیِ من چیست، مانع‌هایی که من ساختم چیست، کژبینیِ من چیست؟ این حَزْم است، و می‌گوید حضرت رسول گفته است که حَزْم یعنی سوءظن. سوءظن به که؟ به خودت، که دستِ من‌ذهنیِ من توی کار است. هر اتفاق بدی

می‌افتد باید بگویید که دستِ من‌ذهنیِ من توی کار است، من باید پیدا کنم. ولی پیدا نیست، چرا؟ شما از من‌ذهنی‌تان می‌پرسید، چاقو که دسته‌اش را نمی‌بُرَد که.

کِی تراشد تیغ دستهٔ خویش را؟
رُو به جرّاحی سپار این ریش را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲)

ریش: زخم، جراحت

چاقو که دسته‌اش را نمی‌بُرَد، این زخم را ببر به جراح بسپار، زخمِ من‌ذهنی را. به مولانا بسپار، فضا را باز کن به زندگی بسپار. پس هر اتفاقی می‌افتد، که چالش است برای شما، بگویید دستِ من‌ذهنیِ من یک جوری توی کار است، من باید پیدا کنم، و اگر دُورِ خودت بگردی پیدا می‌کنی. و باید بدانی که هر قدم چون با من‌ذهنی برمی‌داری دام است، ممکن است به دام بیفتی. درست است؟

روی صحرا هست هموار و فراخ
هر قدم دامی‌ست، کم ران اوستاخ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹)

فراخ: وسیع
اوستاخ: گستاخانه

آن بُزِ کوهی دَوَد که دام کو؟
چون بتازد، دامش افتد در گلو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰)

اوستاخ، کسی که گستاخانه می‌راند [شکل ۲۳] و نگاه نمی‌کند، می‌گوید من می‌دانم، به دام می‌افتد. درست است؟ این دشتِ من‌ذهنی خیلی فراخ است، می‌توانی بروی توی ذهن و مواظب نباشی، قدم برداری، ولی باید بدانی که هر قدم یک دام است. هر قدم که با همانیدگی‌ها برمی‌داری، با دید او برمی‌داری، یک دام است برای تو، و بُزِ کوهی می‌دَوَد که دام کجا بود؟ همین‌که می‌دَوَد دامش در گلویش می‌افتد گرفتار می‌شود. درست است؟

و ما هم به‌صورت بُزِ کوهی ابتدا که شروع می‌کنیم به زندگی، می‌گوییم بی‌هوا زندگی می‌کنیم، با من‌ذهنی قضاوت می‌کنیم، گوش نمی‌دهیم، نافرمان می‌شویم. اگر پدر و مادر عشقی باشند و فرزندان هم نافرمان نباشند، که اگر

عشقی باشند فرزندان نافرمان نمی‌شوند، این دامِ من‌ذهنی، این زنجیرِ من‌ذهنی در دوازده‌سالگی، سیزده‌سالگی، پانزده‌سالگی از گردن ما باز می‌شود.

ولی یواش‌یواش که بزرگ می‌شویم با پدر و مادری که عشقی نیستند، به دامِ من‌ذهنی می‌افتیم مثل بُزِ کوهی. بُزِ کوهی می‌دَوَد بی‌هوا که دام کو؟ یک‌دفعه می‌افتد به دام. ولی اگر مواظب بود که این‌جا ممکن است انسان‌ها دام گذاشته باشند، تله گذاشته باشند، من پایم را می‌گذارم یک‌دفعه تِق می‌کند پایم گیر می‌کند، خب، یک جای دیگر می‌گوید توی صحرا دُنبه گذاشته‌اند روباه هم می‌خواهد بیاید بخورد، می‌گوید که آقا عجب دُنبهٔ مُفتی است. دُنبهٔ مفت را در صحرا بی‌خودی نمی‌گذارند، یکی این را گذاشته تو بیایی بخوری.

پس بنابراین دام هست، یواش‌یواش ما می‌توانیم به دام همانیدگی‌ها بیفتیم، توی زندان ذهن بیفتیم و بمانیم، که البته افتاده‌ایم و مانده‌ایم. الآن داریم راه‌هایش را پیدا می‌کنیم چه‌جوری از این دام، از این زندان بیاییم بیرون. و همین‌طور:

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندر اِتَّقُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

فضای اِتَّقُوا فضای پرهیز است، فضای رضا است که همانیدگی‌ها نمی‌آید مرکزمان. پس کسی می‌تواند قدرت انتخاب داشته باشد که در فضای پرهیز باشد، ولی اگر کسی در فضای پرهیز نباشد، در فضای همانیدگی باشد، اگر اختیار کند انتخاب کند، انتخاب غلط خواهد کرد.

اگر شما جوان هستید مشورت کنید، مولانا بخوانید، به گنج حضور گوش بدهید، ببینید که آیا می‌توانید طرز فکرتان را درست کنید، و درست انتخاب کنید. من پیشنهاد می‌کنم این ابیات را بدهید به ذهنتان بگویید تو که می‌خواهی حرف بزنی زیاد، خب این بیت‌ها را تکرار کن. بیت‌ها را که تکرار می‌کنید یواش‌یواش معانیِ بیت‌ها آزاد می‌شود و شما درک می‌کنید، طرز فکرتان درست می‌شود و انتخاب درست خواهید کرد.

اگر انتخاب نمی‌توانید بکنید برای این‌که من‌ذهنی دارید مالک خودتان نیستید، می‌بینید که چیزهایی که آدم می‌تواند با آن‌ها همانیده بشود شما را می‌کِشد و شما به طرفش می‌روید، بنابراین «آن» می‌آید مرکزتان شما

برحسب آن‌ها می‌بینید و کژبین می‌شوید، دراین‌صورت انتخاب نکنید، این انتخاب شما را به درد خواهد انداخت، به دام خواهد انداخت.

آن بُزِ کوهی دَوَد که دام کو؟
چون بتازد، دامش افتد در گلو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰)

دامْ فکرهای غلط است، می‌تواند باشد، انتخاب‌های غلط است. متأسفانه بعد از سه چهار سال در جوانی آدم متوجه می‌شود که انتخابش غلط بوده و چندتا انتخاب غلط می‌تواند ما را از پا دربیاورد، پژمرده کند.

نَفْس، نَمرودست و، عقل و جان، خلیل
روح در عین است و، نَفْس اندر دلیل

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۱۱)

باز هم چرخهٔ تخریب [شکل ۲۳] را آوردیم. من‌ذهنیِ ما نمرود است، آتشِ درد ایجاد می‌کند، مسئله ایجاد می‌کند. و عقل و جانِ ما، عقلْ همان عقلی است که از آن‌ور که آمدیم گفتیم هاروت و ماروت عقل و هشیاری بودند.

پس هشیاریِ ما که در این‌جا با کلمهٔ جان نشان داده شده و عقلِ او خلیل است. درست است؟ خلیل اگر فضا را باز کند آتشِ نمرود که من‌ذهنی است، نمی‌سوزاند. روحِ ما، همان اَلَست ما دائماً در این لحظه زندهٔ عینی است، اما نَفْسِ ما من‌ذهنیِ ما در ذهن به‌صورت مجازی زنده است و همه‌اش برحسب سبب‌سازی دارد شناخت پیدا می‌کند.

پس شناخت روح عین است، این لحظه زنده است، در این لحظه زنده است. می‌گویند از یکی می‌پرسند زنده‌ای؟ می‌گوید بله زنده‌ام. از آن یکی که در مَجاز زندگی می‌کند می‌گویند زنده‌ای تو؟ می‌گوید بله، یک دقیقه پیش دیدم که زنده بودم. از یک دقیقه پیش که نمرده‌ام که، پس زنده‌ام.

هِی پس، هِی سبب‌سازی می‌کند، استدلال می‌کند برای زنده بودن. خوشبخت هستی؟ خب دیگر بله دیگر، خوشبخت آدم باید باشد دیگر، چون پول که درمی‌آورم، همسر هم که دارم، خانه هم که دارم. این‌ها چه هستند؟ سبب‌سازی برای خوشبختی است. حالا که پول دارم، حالا که خانه دارم، حالا که بچه دارم، همسر دارم، پس خوشبخت هستم دیگر.

خوشبختی این است؟ خوشبختی اتفاقاً وقتی است که فضا گشوده می‌شود و شما وصل می‌شوید به زندگی، به صُنع و طَرَب دست می‌زنید، آن شادیِ زندگی می‌آید بالا و از شما انرژیِ سازنده ساطع می‌شود و تمام اجزای وجودیِ شما با آن عقلِ کُل کوک می‌شود. توجه می‌کنید؟

صلوات بر تو آرَم که فزوده باد قُربت
که به قُربِ کلّ گردد همه جزوها مُقَرَّب
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
مُقَرَّب: نزدیک‌شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

می‌گوید همه‌اش فضاگشایی می‌کنم به تو درود می‌فرستم، که تو قربت، نزدیکی‌ات به من ای زندگی، بیشتر بشود، برای این‌که تو که می‌آیی همهٔ اجزای من هماهنگ می‌شود با عقل تو و درست کار می‌کند، اگر تو نباشی نه.

پس خوشبختی هم یک چنین چیزی است و شما باید در این لحظه در عین باشید، نه در ذهن. عملاً باید حس کنی زنده است و شادی از درونتان می‌جوشد می‌آید بالا، بدون سبب‌های ذهنی، بدون نگاه به این جهان، پولم زیاد می‌شود، نمی‌دانم این آمده آن یکی موفق شده، به‌خاطر این‌ها شاد هستم. نه، آن حالِ من‌ذهنی است. همیشه شاد هستی تو. شما دیدید بعضی‌ها همیشه شاد هستند، می‌خندند، اصلاً از قیافه‌شان نور می‌بارد. روح در عین است و من‌ذهنی در دلیل‌تراشی.

ای دلیلِ تو مثالِ آن عصا
در کَفَت، دَلَّ عَلیٰ عَیْبِ الْعَمیٰ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۸)

«ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست کور است. همان‌طور که عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند، توسل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی تو است.»

دوباره می‌گوییم کسی که با دلیل زنده است، با دلیل زندگی می‌کند، سبب‌سازیِ تو مانند آن عصا در کف کور که دلالت بر کوریِ او می‌کند. هر کسی با سبب‌سازی زندگی می‌کند شبیه آدمی است که در دستش عصا دارد و عصا علامت کوری است. «ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست کور است. همان‌طور که عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند، توسل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی» است. می‌بینید که توسل به استدلال ذهنی برای زنده بودن، چرخهٔ تخریب [شکل ۲۳] است.

اما این دوتا شکل را با هم آوردیم می‌بینید (شکل ۲۵)، بالا چرخهٔ تخریب است که مرکز پر از نقطه‌چین است، در حال انقباض است. می‌گوید تو کردی، من بهتر هستم، تو عوض بشو. پایینی می‌گوید خودم کردم، انکار بهتری و پیدا کردن عیب خودم و تغییر خودم، هر لحظه منبسط می‌شوم، درمی‌نگرم در شرح دلم، در انبساط دلم و خداوند را می‌بینم.

درنگر در شرحِ دل در اندرون
تا نیاید طعنَهٔ لاتُبْصِرُون
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

لاتُبْصِرُون: نمی‌بینید.

و این بیت:

پیشِ این خورشید کاو بس روشنی است
در حقیقت هر دلیلی رهزنی است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۲)

فضا گشوده می‌شود شما و زندگی به‌صورت خورشید می‌آیید بالا، پیش این خورشید که نور می‌تاباند به همه‌چیزِ شما و شما را با عقلِ کُل، اجزای شما را کوک می‌کند، که همه‌اش روشن است، هر دلیل آوردن هر سبب‌سازیِ ذهنی چیست؟ رهزنی خودتان است، راه خودتان را می‌زنید، خودتان را منحرف می‌کنید، زندگی را می‌دزدید و تبدیل به مانع می‌کنید، تبدیل به مسئله می‌کنید.

پس نبیند جمله را با طِمّ و رِمّ
حُبُّکَ‌الْاَشیاءَ یُعْمی و یُصِمّ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِمّ: دریا و آب فراوان
رِمّ: زمین و خاک
با طِمّ و رِمّ: در این‌جا یعنی با جزئیات

یک چنین آدمی می‌دانید که همه‌چیز را با جزئیات نمی‌بیند، پس آینه نیست که هم خودش را ببیند که من از جنس زندگی هستم، هم ذهنش را ببیند. هم خشکی را ببیند هم دریا را ببیند. من دریا هستم، ذهنم را هم می‌بینم. و می‌دانید «حُبُّکَ‌الْاَشیاءَ» یعنی عشق به اشیا، یعنی گذاشتنِ آن‌ها در مرکز، انسان را کور و کر می‌کند.

شما از خودتان بپرسید، آیا عشقِ اشیا که ذهن نشان می‌دهد، در مرکز من هست؟ اگر در مرکزتان هست، عشق آن‌ها هست، پس شما به‌لحاظ زندگی، به‌لحاظ عدم کور و کر هستید که باید خودتان را نشان بدهید. طِمّ یعنی دریا، دریا یعنی شما به‌صورت زندگی. رِمّ زمین، ذهنِ شما. «با طِمّ و رِمّ» یعنی با همهٔ جزئیات، یعنی هم زندگی را می‌بینم، به زندگی زنده‌ام، در عینم، هم می‌بینم که در ذهنم چه خبر است، ناظر ذهنم هم هستم.

«حُبُّکَ الْاَشَّیءَ یُعْمی و یُصِمّ.»

«عشقِ تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

(حدیث)

حدیث است، باید به آن توجه کنید.

عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند. حدیث است، باید به آن توجه کنید، مطلبِ بسیار مهم است ولی اصلاً به آن توجه نکرده‌ایم ما. حداقل آن‌هایی که دینی هستند باید به این حدیث توجه کنند که عشق اشیا، اشیا هر چیزی که ذهنم نشان می‌دهد شیء است، نمی‌تواند در مرکز من باشد. و

بی‌مرادی شد قَلاووزِ بهشت
حُفَّتِ‌الْجَنَّة شِنو، ای خوش‌سرشت
(مولَوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قَلاووز: پیشاهنگ، پیش‌روِ لشکر

بی‌مرادی یعنی ذهن شما بی‌مراد می‌شود. این درواقع هدایت می‌کند ما را به بهشت. چرا؟ شما اطرافش فضا باز می‌کنید و رضا می‌دهید. رضا می‌دهید. امروز صحبت ما این هست که شما رضا دارید یا ندارید و این چیز مهمی است.

اگر رضا دارید، فضاگشایی دارید. و زندگی شما را بی‌مراد خواهد کرد. یعنی ذهن شما خواهد گفت این چیست؟ به مُرادم نرسیدم، ناامید شدم. شما می‌خواهید با یکی ازدواج کنید او می‌رود با یکی دیگر ازدواج می‌کند. یک خانه را بخری یکی دیگر می‌خرد. یک کاری قرار بود به شما بدهند، نمی‌دهند. یک بیزینسی (کسب و کار: business) قرار بود بگیرید، نمی‌گیرید و هزار جور بی‌مرادی که ذهن نشان می‌دهد فقط اتفاق می‌افتد شما بفهمید که باید رضا داشته باشید، باید فضا را باز کنید. این است که شما را هدایت می‌کند به بهشت، بهشت فضای گشوده‌شده است. بنابراین می‌گوید این حدیث را بشنو، حدیث هم که این است:

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْـمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(حدیث نبوی)

بهشت در چیزهای ناخوش‌آیند پوشیده شده و دوزخ در چیزهای خوش‌آیند یا شهوات، یعنی چیزی که با من‌ذهنی به آن شهوت داریم. هر چیزی که به آن شهوت داریم جذب می‌کند می‌آید در مرکز ما، ما را می‌برد به دوزخ. هر چیزی که خوشمان نمی‌آید، فضا را باز می‌کنیم، آن ما را هدایت می‌کند به بهشت. چرا این‌طوری است؟ برای این‌که ما با انتخاب خودمان فضا را باز نمی‌کنیم، با انتخاب خودمان رضا نداریم وگرنه بی‌مراد نمی‌شدیم. زندگی دوست دارد ما را به مراد برساند. درست است؟

تا به دیوارِ بلا نآید سَرش
نشنَوَد پندِ دل آن گوشِ کرش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

تا سَرِ ما به دیوار نخورد، بی‌مراد نشویم، دردمان نیاید، مریض می‌شویم، یکی را از دست می‌دهیم، طلاق می‌گیریم، نتیجهٔ نصف پولمان یا همهٔ سرمایه‌مان را از دست می‌دهیم بعد می‌فهمیم که حرص داشتیم، می‌خواستیم خیلی پول دربیاوریم، می‌خواستیم زودتر پولدار بشویم، زودتر پولدار بشویم، زودتر از همه ما پولدار بشویم، یک‌دفعه همه‌اش رفت. بی‌مرادی دارد می‌گوید که حرص خوب نبوده برایت. درست است؟

بی‌مرادی شد قَلاووزِ بهشت
حُفَّتِ‌الْجَنَّة شِنو، ای خوش‌سرشت
(مولَوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قَلاووز: پیشاهنگ، پیش‌روِ لشکر

ای کسی که سرشتت خوب است. هنوز سرشت ما خوب است، سرشت اولیه‌مان خوب است. خداوند ما را بی‌مراد می‌کند، حالا پس از این چیزها که خواندیم این‌همه شما باید این نتیجه رسیده باشید که این خداوند است که ما را بی‌مراد می‌کند.

شما با من‌ذهنی فکر کنید که زندگی، خداوند چه‌کار با ما دارد آقا؟ نه، این اصلاً مکانیسم و سازوکار در ما این‌طوری گذاشته شده. لازم نیست خداوند بیاید شاهد باشد، بیاید بگوید حالا این کار را بکنم. نه این عقل، عقل کل، خیلی عقل است، مثل عقل من‌ذهنی ما نیست. بنابراین با عقل من‌ذهنی نباید حدس بزنیم که چه‌جور

این چیزها ممکن است. این همان حیرانی است دیگر. شما حیران بشوید بگویید نمی‌فهمم نمی‌دانم، بهتر است که من به این حرف‌ها گوش بکنم. بله.

قفلِ زَفت است و گشاینده خدا
دست در تسلیم زن وَانْدَر رضا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳)

زَفت: بزرگ، عظیم

این قفل من‌ذهنی، این زندان این‌جا یک زندان است قفل دارد، این قفل بسیار بسیار سنگینی است، پیچیده‌ای است، هیچ کلید ذهنی به آن نمی‌خورد، فقط خداوند می‌تواند باز کند. بنابراین تو بیا تسلیم شو، فضا را باز کن و رضا داشته باش. جور دیگر نمی‌شود.

قومِ دیگر می‌شناسم ز اولیا
که دهانْشان بسته باشد از دعا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۰)

از رضا که هست رامِ آن کِرام
جُستنِ دفعِ قضاشان شد حرام
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۱)

کِرام: جمعِ کریم، به‌معنیِ بزرگوار، بخشنده، جوان‌مرد

بنابراین یک عده‌ای را می‌شناسیم که شما هم از جزو آن‌ها هستید که ان‌شاءالله که شما دعا نمی‌کنید. نمی‌گویید خدایا اتفاقات را برای من بهتر پیش بیاور. هیچ دعایی نمی‌کنید. می‌دانید که خداوند در این لحظه بهترین اتفاق را برای شما پیش آورده. بنابراین صد در صد انرژی شما و تمرکز شما، توجه شما صرف این می‌شود که من اشکالم چیست که این اتفاق افتاده. شما راضی هستید. این‌قدر راضی هستید که می‌گویید که من این قضا را، این را که خداوند به‌وجود آورده نمی‌خواهم دفع کنم. می‌خواهم این قضا، این اتفاق بیفتد من بفهمم اشکالم چیست.

عرض کردم اگر شما رضا داشته باشید، فضا را باز کنید، عقل زندگی شما را هدایت کند اتفاقات بد نمی‌افتد. ولی اگر می‌افتد، شما نمی‌گویید چرا این اتفاق افتاده. می‌گویید که من بهتر نیستم، من عیب دارم. من باید عیبم را پیدا کنم. کاری به همسرم ندارم.

عجیب است که وقتی شما عیب‌هایتان را پیدا می‌کنید می‌بینید که همسرتان، بچه‌تان رفتارش عوض می‌شود، حیران می‌شوید. شما فکر می‌کردید با اقدامات من‌ذهنی می‌توانید روابطتان را خوب کنید، نتوانستید بکنید. و وقتی شما فضا را باز می‌کنید آن انرژی می‌آید، آن خاصیت می‌آید، می‌بینید که روابطتان عالی می‌شود، دهانتان باز می‌ماند که این چیست. تعجب می‌کنید. این همان حیرانی است. درست است؟

بله این هم بخوانیم. ببینید این من‌ذهنی را ما درست کرده‌ایم توی آن گیر افتاده‌ایم. باید با گوش دادن به مولانا یک ابزارهایی به‌دست بیاوریم، یک ابیاتی یاد بگیریم، یک دانشی یاد بگیریم، یک بیداری‌ای، یک درست‌بینی‌ای پیدا بشود که ما از این زندان بیاییم بیرون. درست است؟

اگر کسی بگوید که من نمی‌آیم بیرون و فضا را باز نمی‌کنم، آسمان را درست نمی‌کنم، زندگی به زور این کار را می‌کند. به زورِ همین بی‌مرادی. این‌قدر بی‌مراد می‌شویم، مثلاً سلامتی خیلی مهم است برای ما، بیمار بشویم بی‌مرادی است. ما خلق نشدیم که مریض بشویم از نظر جسمی.

به روابطمان با خودمان توجه می‌کنیم که آیا این غذایی که می‌خورم، اصلاً آن کسی که مثلاً معتاد است بگوید من این کار را چرا می‌کنم؟ مقاومت می‌کنم، این یک بی‌مرادی است. درست است؟ چه اشتباهی می‌کنم؟ چرا این ظلم را به خودم می‌کنم؟ چه چیزی در مرکز من هست؟ این عینک چرا این‌قدر کژ می‌بیند؟ خلاصه، می‌گوید:

اِئْتِیا کَرْهاً مهارِ عاقلان
اِئْتِیا طَوْعاً بهارِ بی‌دلان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲)

«از روی کراهت و بی‌مِیلی بیایید، افسار عاقلان است، اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار عاشقان است.»

توجه می‌کنید؟ شما می‌گویید من رضا دارم. فضا را باز می‌کنم. مقاومت نمی‌کنید، دنبال سبب‌سازی نمی‌گردید که با عقل من‌ذهنی نمی‌گویید که مگر چه چیزی داده؟ مگر کجایش درست بوده؟ من چرا باید راضی باشم؟ نگویید این کار را.

شما اگر آن‌طوری بگویید، باز هم قهرِ زندگی خواهد آمد. آن کسی که راضی است، خشنود است مال او بیشتر خواهد شد. او که ناراضی است، ناخشنود است، مال او کمتر خواهد شد به‌طوری که این‌که ناخشنود است در این لحظه این اصلاً نابود خواهد شد.

پس بنابراین کسانی که عقل من‌ذهنی را دارند آن‌ها باید بالاِجبار بیایند، با لگد و اردنگی و کتک بیایند. آن‌هایی که با اطاعت می‌آیند، با اطاعت فضا را باز می‌کنند، چه‌کار می‌کنند؟ دو چیز: منیت را از ذهن می‌گیریم، فضا را باز می‌کنیم. این فضای گشوده‌شده آسمان است. این که منیت از ذهن گرفته می‌شود و این ذهن ساده می‌شود این هم مال زمین است. زمین و آسمان. درست است؟ می‌گوید که این‌جا نگاه کنید:

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمان‌بردار آمدیم.»

(قرآن کریم، سورهٔ فصّلت (۴۱)، آیهٔ ۱۱)

«سپس به آسمان پرداخت» این آیهٔ قرآن است البته، «سپس به آسمان پرداخت» یعنی در شما پرداخته به فضای گشوده‌شده یعنی فضاگشایی. شما باید فضاگشایی کنید و آسمان را درست کنید در درونتان. «و آن دودی بود.» این دود همان ذهن است، ذهن همانیده است. «پس به آسمان و زمین گفت»، یعنی زندگی، خداوند به آسمان درون شما گفت گشوده می‌شوی؟ و به زمین گفت تو این شخص را آزاد می‌کنی؟ زندگیِ بلعیده‌شده و سرمایه‌گذاری‌شده را آزاد می‌کنی؟ هر دو گفتند بله. بله؟ خواه ناخواه بیایید.

ذهن یا به زور باید این زندگی شما را آزاد کند چون شما آمده‌اید به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشوید و بیخودی زندگی را، خدا را معطل کردید. «خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمان‌بردار آمدیم.»

یعنی هم ذهن فرمان می‌برد هم فضای درون شما. شما نمی‌گذارید. شما تصمیم بگیرید، بگذارید با رضا و خرسندی این فضا باز بشود، آسمان درونتان و منیتتان از ذهن گرفته بشود، ذهنتان ساده بشود. آسمان درونتان بی‌نهایت بشود. بله.

رضا به داده بده وَز جَبین گِره بُگْشای
که بر من و تو دَرِ اختیار نَگْشاده‌ست

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۷)

جَبین: پیشانی

این از حافظ است. پس وقتی من‌ذهنی داریم می‌گوید رضا بده به آن چیزی که اتفاق می‌افتد و به شما داده شده و گره را از پیشانی باز کن و عبوس نباش که در حالتِ ذهن به ما درِ اختیار گشوده نشده.

یعنی ما با ذهنمان نمی‌توانیم با «قضا و قدر»، قضا یعنی قضاوت خداوند، قدر یعنی اجرای آن. و اجرای آن همان اتفاق افتاده‌شده در زندگی شما است نمی‌توانیم مبارزه کنیم. درِ انتخاب در ذهن برای ما گشوده نیست برای همین گفت:

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندر اِتَّقُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

اختیار برای کسی خوب است که در فضای پرهیز مالک خودش است. اگر کسی مالک خودش نیست و چیزها از بیرون می‌آیند مرکزش، شهوت آن‌ها را دارد بنابراین مالک خودش نیست، اختیار نباید بکند. از بزرگان یاد بگیرد که در این لحظه اختیار چیست و به این صحبت‌ها گوش بدهد که من باید روی خودم کار کنم، من باید فضا را باز کنم با خرد زندگی و با خردمندی خودم را عوض کنم.

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖

بگذران از جانِ ما سوءُالْقَضا
وامَبُر ما را ز اِخوانِ رضا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۰۱)

اِخوانِ رضا: برادرانی که راضی‌اند به رضای حق

پس می‌بینید که این من‌ذهنی قضای بد است. یک سرنوشت بد است که اگر ما این را نگه داریم اتفاقات بد خواهد افتاد. «بگذران از جانِ ما سوءُالْقَضا» ما داریم به خداوند می‌گوییم و عملاً با زبان حال باید فضاگشایی کنیم رضا داشته باشیم. «وامَبُر ما را»، جدا نکن ما را از برادرانی که راضی هستند به رضای حق و عاشقان، کسانی که فضاگشایی می‌کنند. پس شما هم لطف کنید بگویید.

ای رفیقان، راه‌ها را بست یار
آهوی لنگیم و او شیرِ شکار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶)

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

ما انسان‌ها باید به همدیگر بگوییم. گفتیم ما حق نداریم همدیگر را تنبیه کنیم، ولی لازم است که به همدیگر بگوییم که ای دوستان، ما همه از جنس خداوند هستیم باید به او زنده بشویم، باید به هم کمک کنیم.

ما مثل آهوی لنگیم و خداوند مثل شیرِ شکار. ما من‌ذهنی داریم، می‌لنگیم. عقل ما قد نمی‌دهد، سبب‌سازی ما کارها را اداره نمی‌کند. ما با این انرژی، چهار بعدمان را داریم خراب می‌کنیم. دچار خَرّوب هستیم. غیر از تسلیم، تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است قبل از قضاوت، رفتن به ذهن، که ما را از جنس آن هشیاری اولیه می‌کند، ما را از جنس اَلَست می‌کند، و غیر از رضا چاره‌ای کو؟

جز این‌که بگوییم در اطراف این اتفاق فضاگشایی می‌کنم من و راضی‌ام، راضی‌ام عرض کردم نه این‌که من هیچ اقدامی برای تغییرش نمی‌کنم، بلکه با عقل کُل می‌خواهم این اتفاق را عوض کنم، نه با روش‌های من‌ذهنی که خشم است، ترس است، دعوا است، مقاومت است، قضاوت است، سبب‌سازی بی‌اساس ذهن است، نه، با عقل کُل، با صُنع.

درحالی‌که زمینه‌اش شادی زندگی است. در فضای گشوده‌شده زمینهْ شادی زندگی است و خلاقیت، می‌خواهم مسئله‌ام را حل کنم. وقتی از آن فضا من نگاه می‌کنم این همانیدگی‌ها اهمیتشان را از دست می‌دهند، من صلح به‌وجود می‌آورم، آرامش به‌وجود می‌آورم برای خودم و دیگران.

در دلش خورشید چون نوری نشاند
پیشَش اختر را مقادیری نماند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

اختر: ستاره، کنایه از همانیدگی‌ها

در دل ما وقتی خورشید، خداوند نورش را مستقر می‌کند این ستاره‌ها این اختران، همانیدگی‌ها ارزششان را از دست می‌دهند. ما به حرف زندگی گوش می‌دهیم نه به حرف من‌ذهنی. در دست شیر نر خون‌خواره که خداوند است یا زندگی است، می‌خواهد خون من‌ذهنی را بریزد، ما غیر از تسلیم و رضا چاره‌مان چیست؟ هیچ‌چیز. و ما می‌دانید سِحر و ضدِّ سحر را از هاروت و ماروت می‌آموزیم:

سِحر و ضدِّ سِحر را بی‌اختیار
زین دو آموزند نیکان و شِرار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۲)

شِرار: جمعِ شریر، به‌معنی بَدان، مردمِ بَد

لیک اوّل پند بدْهندَش که هین
سِحر را از ما مَیاموز و مچین
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۳)

ما بیاموزیم این سِحر ای فلان
از برایِ ابتلا و امتحان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۴)

فلان: برای اشاره به هر شخص، جا، موضوع یا هر چیزِ مبهم و نامعین به‌کار می‌رود.
ابتلا: امتحان، بیماری و مرض

شِرار: جمعِ شریر، به‌معنی بَدان، مردمِ بَد هم هست، یک معنی دیگر هم امروز داشتیم. ابتلا: امتحان، بیماری. توجه می‌کنید؟ ما از آن‌ور که آمده‌ایم به‌صورت امتداد خدا، گفتم دوتا چیز داریم، یکی هشیاری است، می‌بینید هشیار هستیم و یکی هم عقل. هاروت و ماروت این‌ها هستند و این‌ها هر دو در ما هست.

هم همانش را از این دوتا می‌آموزیم، وقتی همانیده شدیم سِحر می‌شویم، هم ضدِّ سِحر و فضاگشایی را، هر دو را. درست مثل این‌که هر دو را خودمان به خودمان یاد می‌دهیم، کسی به ما یاد نمی‌دهد. همین امتداد زندگی، اَلَست هر دو را به ما یاد می‌دهد.

«سِحر و ضدِّ سِحر را بی‌اختیار»، اما می‌بینید که سِحر را ما بی‌اختیار یاد گرفته‌ایم. شما وقتی همانیده می‌شدید اختیار نداشتید، انتخاب نداشتید. یک‌دفعه در ده دوازده‌سالگی می‌بینید که من‌ذهنی دارید با چندین‌تا چیز همانیده هستید.

وقتی بچه هستیم به‌عنوان پسر با توپ فوتبالمان همانیده می‌شویم. دختربچه‌ها با عروسکشان همانیده می‌شوند، وقتی گم می‌شود گریه می‌کنند، چندین روز غصه دارند، همانیده شده‌اند. با پدرشان همانیده‌اند با مادرشان همانیده‌اند. وقتی با بچه‌ها بازی می‌کنند می‌گویند پدر من از پدر تو قوی‌تر است، یعنی من‌ذهنی دارد «تر» را یاد می‌گیرد. مادر من زیباتر از مادر شما است، دختربچه می‌گوید. درست است؟ یعنی من‌ذهنی‌اش دارد تشکیل می‌شود، سِحر را دارد یاد می‌گیرد.

اما پس از ده دوازده‌سالگی با فضاگشایی ضدِّ سِحر را از همین هاروت و ماروت یاد می‌گیرند، یعنی عقل و هشیاری را به ما یاد می‌دهند. اما می‌گوید ما به آن‌ها می‌گوییم، به انسان‌ها می‌گوییم سِحر را خیلی از ما یاد نگیرید، یک کمی یاد بگیرید. «سِحر و ضدِّ سِحر را بی‌اختیار» یعنی بدون توانایی انتخاب، از ما می‌آموزند نیکان و آدم‌های بد و من‌ذهنی. «لیک اوّل» هاروت و ماروت، آن دوتا هشیاری و عقل، پند می‌دهند که هین آگاه باش «سِحر را از ما مَیاموز و مچین»، از ما سِحر را یاد نگیر.

ما فقط سِحر را برای این یاد می‌گیریم که شما همانیده بشوی، مبتلا بشوی، پس همانش یک ابتلا است، بعد باید این‌قدر شعور داشته باشی از آن عقل خودت استفاده کنی که فضا را باز کنی، آن هم بدون اختیار من‌ذهنی، یعنی هر دو بی‌اختیار است.

پس شما الآن ده دوازده سالتان است، پنجاه سالتان است فرق نمی‌کند، اختیار من‌ذهنی را صفر کنید شما ضدِ سِحر را می‌آموزید. یعنی عقل خودِ شما، هشیاری خودِ شما ضد سِحر را به شما یاد می‌دهد، درست مثل این‌که همیشه خودمان به خودمان یاد می‌دهیم. توجه می‌کنید؟

«ما بیاموزیم این سِحر ای فلان» ای فلان یعنی ای هر کسی، اول مبتلا می‌کنیم مثل این‌که مریض می‌کنیم، بعد امتحان می‌کنیم ببینیم شما بلدید این فضا را باز کنید، بلدید من‌ذهنی را بی‌اختیار کنید، آیا می‌دانید من‌ذهنی

عقلش کم است؟ آیا می‌دانید این‌همه به‌اصطلاح ضرر را این به شما زده؟ می‌دانید این یک مریضی است؟ دارد شما را فلج می‌کند از بین می‌برد؟ می‌دانید خَرّوب است؟ پس این را بی‌اختیار کنید. درست است؟ و همین‌طور پس:

منتهایِ اختیار آن است خَود
که اختیارَش گردد این‌جا مُفتَقَد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۲)

مُفتَقَد: گم‌کرده‌شده

منتهای اختیار ما الآن چیست؟ نهایتش؟ که من‌ذهنی اختیارش صفر بشود. بکنید این کار را، بکنید تا ضِد سِحر را عقل خود شما به شما یاد بدهد.

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی‌ها برآرَد او دمار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴)

غالِب: چیره، پیروز

پس خداوند طالب ما است، یعنی می‌گوید من تو را خلق کردم، از ذهن باید بیایی بیرون، کار دارم با تو. و غالب هم است، ما نمی‌توانیم با من‌ذهنی به قضا و قَدَر خداوند که این اتفاقات بد را به‌وجود خواهد آورد تا زمانی که ما آسمان را باز نکردیم، گفت خواه ناخواه یا به زور یا با اخلاق خوش بیایید، یعنی خداوند در این لحظه به شما می‌گوید من بی‌نهایت هستم، شما مثل من بی‌نهایت می‌شوی یا نه؟! ما می‌گوییم نه، ما محدودیت را دوست داریم. خب حالا پس کتک را بخورید تا به خودتان بیایید. تا سرت به دیوار بخورد، تا پند من را بپذیری، تا بدانی که این‌ها طعنهٔ من است که من را ببینید. توجه می‌کنید؟

درنگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طعنَهٔ لاتُبْصِرُون
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

لاتُبْصِرُون: نمی‌بینید.

مَنفَذی داری به بحر، ای آبگیر
ننگ دار از آب جُستن از غدیر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰)

غدیر: آبگیر، برکه

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرحت هست باز؟
چون شدی تو شرح‌جو و کُدیه‌ساز؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

کُدیه‌ساز: گدایی‌کننده، تَکدّی‌کننده

تو یک سوراخ داری، منفذ داری به دریا ای برکه، که تو ذهن شدی، برکهٔ ذهن. شرم دار، ننگ دار که آب را از برکه جست‌وجو می‌کنی. نه؟ که «اَلَمْ نَشْرَحْ» یعنی این آیه‌ای که آمده که درونتان را باز کنید، آیا تا بی‌نهایت باز نمی‌شود؟ تو چرا گدای آب، گدای انبساط از ذهن داری؟ذهن بنابه تعریف محدودیت است. تو می‌خواهی ذهن انبساط پیدا کند؟! ما همین کار را می‌کنیم. آقا شما یک جوک بگویید ما منبسط بشود من‌ذهنی‌مان. تا کجا منبسط بشود؟! این اصلاً اصلش انقباض است.

این‌که یک چیزی بگوییم شما بخندید، این می‌شود یک ذره انبساط؟! این من‌ذهنی یک ذره انبساط پیدا کند دوباره منقبض می‌شود. بعد آن موقع گدایی انبساط از ذهن می‌کنیم؟! گدای شرح از ذهن شدی؟! پس طالب و غالب است خداوند، اگر کسی من‌ذهنی داشته باشد، هستی داشته باشد، دمار از روزگارش برمی‌آورد.

من عجب دارم ز جویایِ صفا
کو رَمَد در وقتِ صیقل از جَفا
(مولوی، مثنوی، دفترِ سوم، بیت ۴۰۰۸)

رَمَد: فرار کند.

عشق چون دَعوی، جَفا دیدن گواه
چون گواهت نیست، شد دعوی تباه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۹)

دَعوی: ادعا کردن

چون گواهت خواهد این قاضی، مَرَنج
بوسه دِه بر مار، تا یابی تو گنج
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۰)

رمد: فرار کند. دعوی: ادعا کردن. پس می‌گوید من از آن کسی که جویای نابی است، می‌خواهد خالص بشود، از جنس خدا بشود تعجب می‌کنم. موقعی که خداوند می‌خواهد صیقل بدهد و یک اتفاقی را ایجاد می‌کند که تو فضا

را باز کنی و بشناسی ناخالصی‌ات چیست، داری درمی‌روی، فرار می‌کنی؟! «کو رَمَد در وقتِ صیقل از جَفا»، درد هشیارانه نمی‌کشی؟

عشق مثل ادعا است، چون ما همه عاشق هستیم، ما از جنس خدا هستیم. باید این را هر لحظه بگوییم حق من است که از جنس خدا باشم. اما این‌که تو ادعا می‌کنی من از جنس خدا هستم، از جنس عشق هستم، اَلَست هستم، من به او گفتم من از جنس تو هستم، او هم گفت همیشه باید من را بگذاری در مرکزت، همیشه باید من را ببینی. درست است؟ جفا دیدن برای از دست دادن همانیدگی‌ها شاهد این موضوع است. اگر شما جفا نمی‌کشی درد هشیارانه نمی‌کشی، این دعوی تو، من از جنس خدا هستم، من می‌خواهم بشوم واقعاً، تباه است بیهوده است.

این قاضی یعنی خداوند، زندگی به تو می‌گوید جفا را بکِش، درد هشیارانه بکش، صبر بکن مرنج، رضا بده، مرنج مرنج مرنج. مردم می‌رنجند می‌گویند چرا این‌طوری کردی؟ بی‌مراد شدیم، آن چیزی که می‌خواستیم نشد. «بوسه دِه بر مار»، مار همین‌که می‌گزد الآن تو را، درد می‌دهد، بی‌مرادی، بوسه ده فضا را باز کن، رضا بده تا گنج پیدا کنی. گنج همین زنده شدن به خداوند، بی‌نهایت شدن است.

چون قضای حق، رضایِ بنده شد
حُکمِ او را بندهٔ خواهنده شد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۰۶)

خواهنده: تسلیم‌شده

نی تکلُّف، نی پیِ مُزد و ثواب
بل که طبعِ او چنین شد مُستطاب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۰۷)

تکلُّف: رنج بر خود نهادن، رنج بُردن
مُستطاب: پاکیزه، خوش

خواهنده یعنی تسلیم شده. تکلُّف: رنج بر خود نهادن، رنج بردن. مستطاب: پاکیزه، خوش. درست است؟ الآن دیگر فهمیدیم این اتفاق که برای شما می‌افتد، قضای حق است، قضای خداوند است. نه که دشمن شما است، دنبال یک بیداریِ خاصی است که شما هم می‌توانید از عهده‌اش بربیایید در این لحظه. پس باید رضا بدهید، تسلیم بشوید.

به‌هوش باشید، حواستان به خودتان باشد که قضا یا خداوند می‌خواهد چه چیزی را من تغییر بدهم؟ پیدا کنید. و اگر شما این‌ور آن‌ور نگاه کنید حواستان به مردم نباشد، و بیرون نباشد، پیدا می‌کنید. هر کسی که دور خودش بگردد اشکالش را پیدا می‌کند. دوستان، اشکالات در ما است. شما بگویید اشکالات در من است. هرچه شد بگو اشکال در من است. درست است؟ نترس.

خویش مُجرِم دان و مُجرِم گو، مترس
تا ندزدد از تو آن اُستاد، درس
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

«خویش مُجرِم دان و مُجرِم گو، مترس»، بگو من مجرم هستم، عیبم را می‌خواهم پیدا کنم. کاری به عیب کسی نداشته باش، کاری به عیب‌های همسرت نداشته باش، خودت دور خودت بگرد. بعضی‌ها می‌گویند همسر من که خودم است، بچهٔ من که خودم است. نه، خودت فقط خودت هستی. تنها خودت هستی. همسر تو خودِ تو نیست. در فضای «اَنساب» این‌طوری فکر می‌کنیم، چون ما منسوب هستیم، مربوطیم به همسرمان به بچه‌مان، پدر و مادرمان، می‌گوییم آقا ما گروه یک خانواده هستیم، تمام شد رفت. نه، تنها شما هستید.

خداوند امتدادش در شما است. آیا یک درخت می‌گوید که واقعاً من درختِ تنها نیستم، آن هم درخت است، من هم درخت هستم، ما به هم مربوط هستیم، ما با هم هستیم؟ نه، درخت با ریشهٔ خودش به زمین وصل است، به زندگی وصل است، زندگی خودش را می‌کند، کاری به درختان دیگر ندارد.

پس قضای حق، رضای شما شد، پس بنابراین تسلیم حکم او شدید، خواهندهٔ حکم او شدید. نه از روی رودربایستی و اجبار و، حالا دیگر خدا را باید احترام بگذاریم که نمی‌شود که دیگر حرفش را. نه، «نی پیِ مُزد و ثواب» و آخرت، بلکه طبع او با فضاگشایی چنین نرم و لطیف شد، پاکیزه شد. طبع شما این‌طوری ایجاب می‌کند، با فضاگشایی می‌گوید که این اتفاقی که الآن افتاده بهترین اتفاق است و من باید از آن یاد بگیرم، هیچ اعتراضی ندارم، فقط باید یاد بگیرم. اگر اعتراض دارم، من‌ذهنی‌ام ایجاد می‌کند. اگر می‌گویم این اتفاق چقدر بد است، نه بد نیست، باید یاد بگیرم.

من که صُلحم دایماً با این پدر
این جهان چون جنّت اَستم در نظر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۳)

جنّت: بهشت

اگر رضا دارید، فضا را باز می‌کنید، با پدر یعنی با خداوند صلح هستید، ستیزه نمی‌کنید. درست است؟

همچو آن ابلیس و ذُرّیاتِ او
با خدا در جنگ و اندر گفت‌وگو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۵)

ذُرّیّات: جمعِ ذُرّیّه به‌معنیِ فرزند، نسل

اگر من‌ذهنی‌تان دارد حرف می‌زند، صلح نیستید. اگر اعتراض می‌کنید، قضاوت می‌کنید و مقاومت می‌کنید، صلح نیستید. «من که صُلحم دایماً با این پدر»، رضا دارم، فضا را باز می‌کنم، صلح هستم با خداوند. این جهان مانند بهشت است در نظرم. امتحان کنید شما.

باز فرمود او که اندر هر قضا
مر مسلمان را رضا باید، رضا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴)

پس بنابراین فرموده، حضرت رسول فرموده که در هر اتفاقی که برایتان می‌افتد، که خداوند پیش می‌آورد، شما باید رضا داشته باشید. مسلمان انسان تسلیم‌شده است. فرق نمی‌کند هر کسی که تسلیم‌شده باشد مسلمان است، هر کسی که تسلیم‌نشده باشد، ستیزه بکند، مسلمان نیست. پس بنابراین جالب است، دارد به انسان می‌گوید.

انسان تسلیم‌شده مسلمان است و مولانا این عبارت را به‌کار می‌برد برای انسان تسلیم‌شده، نه مسلمانی که دینش فقط مسلمانی است. البته هر کسی هم که می‌گوید من مسلمان هستم، پیغمبرم حضرت رسول است، نمی‌دانم قرآن را قبول دارم، همهٔ این‌ها، او هم باید رضا داشته باشد، برای این‌که به حرف پیغمبرش گوش بدهد دیگر. درست است؟ پیغمبرش چه گفته؟ یا خداوند چه گفته؟ این حدیث است:

«قالَ اللّهُ تَعالیٰ مَنْ لَمْ یَرْضَ بِقَضائی وَ لَمْ یَصْبِرْ عَلیٰ بَلائی فَلْیَلْتَمِسْ رَبّاً سِوایَ.»

«خداوند فرمود: «هر که به قضای من، رضا ندهد و بر بلای من نشکیبد، باید خدایی جز من بجویَد.»»

(حدیث)

که البته ما خدایی جز او جسته‌ایم، که همین خدایی است که در ذهن ما می‌پرستیم، من‌ذهنی داریم که جسم است، یک خدای جسمی ساخته، از فکر ساخته، یک جایی در آسمان‌ها، ما با آن‌ها گفت‌وگو می‌کنیم، داریم اعتراض می‌کنیم، با او است که در جنگ و در گفت‌وگو هستیم، وگرنه اگر خدا اصلی را قبول داشتیم که می‌گوییم

که خودمان را در اختیارش گذاشتیم، می‌گفتیم که پس «اِهْدِنا»، یعنی ما را هدایت کن، فضا را باز می‌کردیم و رضا می‌دادیم.

هر کسی که رضا ندارد، شکایت می‌کند، اعتراض می‌کند، یعنی خدا را نمی‌شناسد، «خداوند فرمود: هر که به قضای من رضا ندهد»، قضا تشخیص و قضاوت خداوند در این لحظه است در مورد شما که چه اتفاقی برایتان خوب است. «قَدَر» اجرای آن است، هرچه که او تصمیم می‌گیرد اجرا می‌شود، اصلاً امکان ندارد اجرا نشود. هر کسی به آن رضا ندهد و صبر نکند، فضا را باز نکند صبر نکند، پس بنده نیست، بندهٔ من نیست، خدایی جز من انتخاب کرده. وگرنه اگر صبر می‌کرد، فضا را باز می‌کرد، من او را تغییر می‌دادم به خودم تبدیل می‌کردم، به عشق می‌رسید.

پیش از تو خامانِ دگر، در جوشِ این دیگِ جهان
بس برتپیدند و نشد، درمان نبود الّا رضَا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

خام: ناآزموده، بی‌تجربه
دیگِ جهان: جهان به دیگ تشبیه شده، درونِ ذهنِ همانیده

و شما باید بدانید قبل از ما «خامان» یعنی من‌های ذهنی دیگری بودند که در این در جوش این دیگ جهان که اتفاقات می‌افتد و ما را به جوش می‌آورد، با همدیگر به جنگ می‌پردازیم، یا خودمان با خودمان جوش و خروش داریم، هی «برتپیدند» و این‌وَر زدند و خودشان را ناقص کردند و با هم دعوا کردند و با خودشان در افتادند و بدنشان را خراب کردند و هزار جور جوش کردند در این دیگ جهان، فایده نداشت. «درمان نبود الّا رضا»، با رضا توانستند خداوند را بیاورند به مرکزشان و از عقل و هدایت او استفاده کنند، والسّلام.

[شکل ۲۵] دوباره این شکل را این‌جا آوردیم، می‌بینید بالا فضای اَنساب هست، که مرکز پر از نقطه‌چین است، در حال انقباض است شخص، که می‌گوید «تو کردی، من بهترم، تو عوض بشو.» و پایینی در حال انبساط است، مرکز عدم است، می‌گوید «خودم کردم»، دور خودش می‌گردد، انکار بهتری، پیدا کردن عیب خودم و تغییر خودم. این چرخهٔ سازندگی است.

و [شکل ۲۶] این‌ها عوامل انقباض است، بعضی‌هایش را این‌جا آوردم، دوباره تکرار می‌کنم.

برخی از عوامل انقباض:

ـ تمرکز بر روی دیگران

ـ رفتن به گذشته

ـ حبر و سنی کردن

ـ مقاومت

ـ قضاوت

ـ مقایسه

ـ هرگونه واکنش ذهنی: (ترس، خشم، حسادت، و ...)

ـ جدی گرفتن وضعیت‌های ذهنی

ـ قرین

ـ وابستگیِ مالی

ـ حَرّافیِ من‌ذهنی

تمرکز بر روی دیگران. رفتن به گذشته. حبر و سنی کردن دیگران. مقاومت. قضاوت. مقایسه. هرگونه واکنش ذهنی مانند ترس، خشم، حسادت. جدی گرفتن وضعیت‌های ذهنی یا جدی گرفتن خود. قرین‌های من‌ذهنی. وابستگیِ مالی به دیگران و حَرّافیِ من‌ذهنی و چیزهای دیگر.

شما باید پیدا کنید که چه عواملی در شما سبب انقباض شما است؟ و در اطراف آن‌ها فضا باز کنید. مثلاً می‌روید به گذشته. نروید. عادتتان هست که بروید دیگران را با من‌ذهنی‌تان درست کنید، نصیحت کنید. نروید. یا مقاومت کنید یا قضاوت زیاد می‌کنید. نکنید. خودتان را با دیگران مقایسه می‌کنید. نکنید. واکنش‌های ذهنی مثل ترس و خشم و حسادت و این‌ها بپرهیزید. ملامت نکنید، «ملامت» ابزار من‌ذهنی است. درست است؟

و زن، مرد در پایین‌ترین سن سعی کنید وابستگی مالی را قطع کنید، یعنی از نظر مالی روی پای خودتان بایستید. شما در چهار مورد باید نابسته بشوید. وابسته و نابسته، «نابسته» یعنی مستقل.

جسماً می‌بینید که ما مستقل می‌شویم، ما روی پای خودمان راه می‌رویم. بچه بودیم ما را بغل می‌کردند و از خیابان نمی‌توانستیم رد بشویم، خیلی کارها را نمی‌توانستیم بکنیم. از نظر جسمی نابسته شدیم.

از نظر فکری باید بتوانیم فکرهای خودمان را خودمان تولید کنیم، بتوانیم برای خودمان فکر کنیم و تقلید نکنیم از دیگران، دنبال فکر دیگران نگردیم به من فکر بده.

از نظر هیجانی، عاطفی باید بالغ بشویم و نباید به یکی بگوییم تو به من دلداری بده تا خشم من بخوابد، من خشمگین می‌شوم. شما باید خشمتان را، ترستان را اداره کنید، این‌ها را تبدیل کنید به لطافت، به عشق، به فضاگشایی.

و همین‌طور باید جان‌دار بشوید. باید به حرکت دربیایید، حس کنید که به زندگی عیناً در این لحظه زنده هستید با فضاگشایی. و همین‌طور که یادتان است هدایت را از زندگی می‌گیرید، قدرت را از زندگی می‌گیرید، حس امنیت را از زندگی بگیرید. عقلتان عقل کل است نه عقل من‌ذهنی.

یکی از نابستگی‌ها، یعنی استقلال جسمی شما، استقلال مالی است. این فراموش نشود، اگر وابسته باشید از نظر مالی، احتمال این‌که به حضور برسید بسیار ضعیف است.

[شکل ۲۷] اما دوباره چرخهٔ سازندگی، بعضی از عوامل انبساط را این‌جا نوشتیم.

❋ برخی از عوامل انبساط:

ـ تمرکز بر روی خود

ـ ماندن در لحظه

ـ تغییر و اصلاح خود

ـ بی‌مقاومتی (پذیرش و تسلیم)

ـ بی‌قضاوتی (قضاوتِ زندگی، قضا و کنُ‌فَکان)

ـ غیرِ قابلِ مقایسه بودنِ خودم (لَمْ یکُن)

ـ بی‌واکنشی

ـ بازی پنداشتن وضعیت‌های ذهنی

ـ قرین

ـ استقلال مالی

ـ سکوت، و خاموشیِ من‌ذهنی

«تمرکز بر روی خود» که امروز گفتیم دور خود بِگرد. ماندن در این لحظه، نرفتن به گذشته و آینده. تغییر و اصلاح خود، تمرکز روی خود، خودم کردم. بی‌مقاومتی. بی‌قضاوتی و عدم توجه به چیزهای آفل، نیاوردن آفلین به مرکز، پرهیز. غیر قابل مقایسه بودن خودم، لَمْ یکُن. بی‌واکنشی، یعنی شما خشمگین نمی‌شوید، واکنش نشان نمی‌دهید، حسادت نمی‌کنید و آن واکنش‌ها را به‌وجود نمی‌آورید.

«بازی پنداشتن وضعیت‌های ذهنی»، بازی هستند این‌ها، بازی خداوند است که شما فضا را باز کنید. قرین، قرینِ خوب می‌تواند مثل مولانا، شعرهای مولانا را می‌خوانید می‌تواند منبسط کند شما را. استقلال مالی. سکوت و خاموشی من‌ذهنی. خیلی خب این‌ها را دیدیم پس دیگر. [شکل ۲۳] دوباره این چرخهٔ تخریب را آوردیم در این‌جا شما ببینید.

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد
که بُدَم من سُرخ‌رو، کردیم زرد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱)

رنگْ رنگِ توست، صَبّاغم تویی
اصلِ جُرم و آفت و داغم تویی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۲)

صَبّاغ: رنگ‌رَز

بالا می‌بینید این‌ها بیت‌هایی است که ابلیس به خداوند می‌گوید، ما هم به خداوند می‌گوییم یا به مردم می‌گوییم، می‌گوییم «تو کردی.» بحث ابلیس همان حرف زدن‌های من‌ذهنی ما است که به خداوند یا به مردم می‌گوییم «من سالم بودم، شما من را مریض کردید.» درست است؟

و این رنگ من که الآن مریض شدم یا با چیزها همانیده شدم به سوها می‌روم و زندگی جست‌وجو می‌کنم. این خداوند تو هستی، یا تو نکردی، مردم کردند. و ریشهٔ این جرم من و زیان‌هایی که به من خورده و گناه من تو هستی، یا خداوند است یا مردم، من نیستم. تو کردی، من بهترم، تو عوض بشو. درست است؟ و همین‌طور.

گفت شیطان که بِما اَغْوَیْتَنی
کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرتِ حق نسبت داد و آن دیوِ فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

دَنی: پَست، فرومایه

شما حتماً این‌ها را تکرار کنید یاد بگیرید که شیطان به خداوند گفته تو من را گمراه کردی. یعنی تو کردی، درحالی‌که آدم گفته چون من چیزها را به مرکزم گذاشتم خودم، خودم را گمراه کردم. فرقش را ببینید. شما از جنس شیطان هستید یا از جنس آدم؟

پس شیطان چیزها را در مرکزش گذاشته، خودش را خودش کج‌بین کرده، منحرف کرده، خَرّوب کرده، به خداوند گفته تو کردی. ما هم همین را می‌گوییم. شما نگویید شما بیدار بشوید. شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی، او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را که گذاشتن نقطه‌چین‌ها همانیدگی‌ها به مرکزش به‌صورت عینک بود پنهان داشت. ما هم عیناً همین کار را می‌کنیم و همین‌طور

بندگیّ او بهْ از سلطانی است
که اَنا خَیْرٌ دَم شیطانی است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۲)

اَنَا: من
خَیْر: بهتر

علّتِ ابلیس اَنَا خَیری بُدهست
وین مرض در نَفْسِ هر مخلوق هست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

علّت: مرض، بیماری
اَنَا خَیری: من بهترم.

همین‌طور که در مستطیل می‌بینید [شکل ۲۳] ضلع بالا می‌گوید من بهترم. همین را شیطان هم گفته، بندگی خداوند با فضاگشایی بهتر از سلطانی من‌ذهنی است برای ما. «که اَنا خَیْرٌ» یعنی من بهترم حرف شیطان است و مرض شیطان، علت ابلیس من بهترم بوده و این «من بهترم» در من‌ذهنی تمام انسان‌ها هست. ببینید در شما هم هست.

اگر فقط شما این بیت‌ها را بخوانید و از عهدهٔ من‌ذهنی بربیایید، نگوید تو کردی یعنی یکی دیگر کرده خدا کرده و من بهترم و این سبب‌سازی را نکنید و نگویید که حالا که تو کردی، من بهترم، تو عوض بشو این سبب‌سازی شیطانی است. از انقباض ما می‌آید. این را فقط بفهمید انجام ندهید، کلی پیشرفت می‌کنید. حتی پیشرفت مادی می‌کنید، خانواده‌تان درست می‌شود، رابطه‌تان با همسرتان درست می‌شود. اگر شما به همسرتان نگویید تو کردی، «اَنا خَیْرٌ» به خودتان می‌پردازید. همین‌طور شکل را می‌بینید.[شکل ۲۸] یک شکل اضافه شد.

بیاموز از پیمبر کیمیایی
که هرچِت حق دهد، می‌دِه رضایی

همان لحظه درِ جنّت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

هرچِت: هرچه تو را
ابتلا: امتحان کردن، آزمودن، معنیِ در بلا بودن نیز می‌دهد.

وسط یک مثلث آمد که قاعده‌اش هست همانش با چیزهای گذرا که اگر این چیزهای گذرا به‌صورت نقطه‌چین مرکز ما بیاید ما من‌ذهنی می‌سازیم. این من‌ذهنی یک جسمی است مجازی یعنی ذهنی و در زمان مجازی زمان روان‌شناختی زنده است و زمان روان‌شناختی تغییراتِ من‌ذهنی را نشان می‌دهد. و همین‌طور دوتا خاصیت قضاوت و مقاومت در ما به‌وجود می‌آید. درست است؟ قضاوت یعنی شما می‌گویید که این وضعیت الآن پول من را همانیدگی من را زیاد می‌کند من خوشحال بشوم، اگر کم می‌کند ناراحت بشوم. درست است؟

مقاومت هم یعنی اتفاقِ افتاده برای من جدی است، یک معنی مقاومت. در حالتی که ما گفتیم اتفاقات برای بیداری شما از خواب ذهن می‌افتند نباید جدی بشوند و شما بگویید این اتفاقات من را خوشبخت می‌کند یا بدبخت می‌کنند. در فضای ذهن اتفاقات جدی‌اند، این اسمش مقاومت است.

هر موقع اتفاقات، شما فضا باز کردید از پهلویش رد شدید و یاد گرفتید، آن موقع اتفاقات فقط وظیفهٔ خودشان را انجام می‌دهند. یادمان باشد اتفاقات را امروز فهمیدیم که خداوند به‌وجود می‌آورد برای بیداری ما. چیزی ما یاد بگیریم، پس شما همان خاصیتی که همیشه در ما هست، آن خلأبین یا عدم‌بین، سکوت‌شنو را می‌گذارید باز بشود و این اتفاق از این پهلو رد می‌شوید باید فضا را باز کنید از پهلویش رد بشوید، ولی یاد بگیرید که با چه همانیده هستم که این اتفاق می‌افتد. درست است؟

این شعرها را هم این‌جا آوردیم، این دو بیت را. پس کیمیا را از پیغمبر یاد می‌گیریم که هرچه هر اتفاقی که در این لحظه می‌افتد ما رضا بدهیم و فضا گشوده بشود و این «درِ جنّت» است که شکل‌های بعدی نشان خواهد داد. پس الآن شد این مستطیل [شکل ۲۹] می‌بینید معلوم می‌شود که اگر کسی مرکزش همانیده باشد زندگی را از خداوند می‌گیرد.

امروز هم بیتی داشتیم تبدیل به مانع می‌کند، مسئله می‌کند و دشمن می‌کند و درد می‌کند. و همین‌طور یک مثلث دیگر پایین [شکل ۳۰] هر کسی که چرخهٔ تخریب دارد، افسانهٔ من‌ذهنی دارد، یک مثلثی هم دارد به‌نام پندار کمال که می‌گوید من کامل هستم. برای این ناموس دارد، حیثیت بدلی دارد.

اگر بگویم پندار کمال نداری دانشت ناقص است تقصیر شما است که این چیزها را به‌وجود می‌آورید، بَدش می‌آید و درد دارد. دردهایش مرتب بالا می‌آید. به‌اندازهٔ آن همانیدگی‌ها درد دارد و او را بیهوش می‌کند. پس بنابراین این هم مثلث پندار کمال است. می‌بینید پندار کمال، ناموس، درد.

عاشقا، خَرّوبِ تو آمد کژی
همچو طفلان سوی کِژ، چون می‌غژی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶)

خَرّوب: بسیار خراب‌کننده
کژی: کجی، ناموزونی، ناراستی
می‌غژی: فعل مضارع از غژیدن، به‌معنیِ خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال

خویش مُجرِم دان و مُجرِم گو، مترس
تا ندزدد از تو آن اُستاد، درس
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

چون بگویی: جاهلم، تعلیم دهْ
این‌چنین انصاف از ناموس بِهْ
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

ناموس: خودبینی، تکبّر، حیثیتِ بَدَلیِ من‌ذهنی

این سه بیت را با این پندار کمال بخوانید شما که شما عاشق هستید و این من‌ذهنی شما خرّوب است و کژبینی شما است. مانند طفلان هر لحظه ما می‌خزیم به پندار کمال و ناموس داشتن، باید بگوییم من مجرم هستم و تقصیر من است. نترسیم تا خداوند درسش را از ما ندزدد. فضا را باز کنیم. بگوییم تقصیر من است به ما کمک کند ما اشکالمان را ببینیم.

اگر بگوییم من جاهلم من‌ذهنی دارم بلد نیستم به من یاد بده، چه به مولانا چه به خداوند، این درست است. و «این‌چنین انصاف» که من در یک محدودیتی گیر کردم و در جهل هستم، از داشتن ناموس بهتر است. این هم که چرخهٔ سازندگی است. [شکل ۲۴] در چرخهٔ سازندگی این بیت را آوردیم.

گفت آدم که ظَلَمْنا نَفْسَنا
او ز فعل حق نَبُد غافل چو ما
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

آدم گفته که من به خودم ستم کردم. که آن چیزها را گذاشتم مرکزم بعد از این نمی‌گذارم توبه کردم و شروع کرد منبسط شدن و می‌دانست که اگر این کار را بکند، خداوند به او کمک می‌کند و اگر آن همانیدگی‌ها در مرکزش باشد، به کژبینی می‌رود. «ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

پس بنابراین خودم کردم، خودم همانیدگی‌ها را گذاشتم و بهتر از دیگران نیستم، چون جسم نیستم و عیب خودم را می‌خواهم پیدا کنم، می‌خواهم ببینم باز هم نقطه‌چین در مرکز من هست. خودم را تغییر خواهم داد با هُل دادنِ این نقطه‌چین‌ها به بیرون و اگر نقصم را بشناسم فوراً درست خواهم کرد.

هرکه نقصِ خویش را دید و شناخت
اندر اِستکمالِ خود دواسبه تاخت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

اِستکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

خودم کردم انکار بهتری و پیدا کردن نقص، می‌خواهم نقصم را ببینم الآن. این دستور زندگی است که تو نقصت را با عقلی که من به تو داده‌ام می‌توانی ببینی، می‌توانی ببینی که چه در مرکزت هست که این بلاها سرت بیاید و دواسبه بتازی و این نقص را برطرف بکنی. و همین‌طور می‌بینید که یک مثلث آمد. [شکل ۳۱]

بیاموز از پیمبر کیمیایی
که هرچِت حق دهد، می‌ده رضایی
(مولَوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

هرچِت: هرچه تو را

الآن این کیمیا می‌بینید که رضا است با فضاگشایی، در مرکز ما عدم هست. پس بنابراین عذرخواهی، عذرخواهی گفتیم تبدیل است و نکردن آن کار است، توجه کنید شما عذرخواهی می‌کنید از خداوند معنی‌اش این است که من می‌خواهم تبدیل بشوم یا تبدیل شدم. یا عذرخواهی از کسی یعنی دیگر آن کار را نخواهم کرد.

می‌بینیم که شکر و صبر خودشان را نشان می‌دهند. شکر می‌کنید که می‌توانید مرکزتان را دوباره عدم کنید، پرهیز می‌کنید از آوردن چیزها به مرکزتان. صبر می‌کنید، می‌دانید که با عقلِ من‌ذهنی جلو بروید عجله دارد زود برسد، ولی این صبر یعنی این زمان «قَضا و کُن‌فَکان» است زمان زندگی است که ما را تبدیل کند.

و همین‌طور می‌بینید که [شکل ۳۲] دراین‌صورت ما این لحظه را با پذیرش شروع می‌کنیم، پس از یک مدتی شادی بی‌سبب را تجربه می‌کنیم که از اعماق وجود ما می‌جوشد می‌آید بالا، همین‌طور پس از یک مدتی آفرینندگی، این پذیرش اتفاق این لحظه، شادی بی‌سبب، صُنع. می‌بینید این‌ها با هم هستند پذیرش، شادی، صُنع که با این ابیات هم می‌خواند یعنی داریم رضا می‌دهیم به هرچه اتفاق می‌افتد. پذیرش، رضا، شادی بی‌سبب که جنس اصلی من است و جنس خداوند هم هست در من دارد می‌جوشد الآن به‌جای دردهای من‌ذهنی و درِ بهشت یعنی فضای گشوده‌شده دارد باز می‌شود.

و همین‌طور یک مثلث دیگر به وجود می‌آید [شکل ۳۳] که می‌بینید که فضاگشایی است. یک قاعده‌اش فضاگشایی و شما هر لحظه می‌گویید من نمی‌دانم به‌صورت من‌ذهنی و «قَضا و کُن‌فَکان» یعنی قضاوت خدا و او می‌گوید بشو و می‌شود، زندگی شما را درست می‌کند. این شکل‌ها می‌تواند مورد استفادهٔ شما برای مراقبه قرار بگیرد. خیلی به شما بینش می‌دهد و شما در مدت کوتاهی می‌توانید خودتان را عوض کنید. خب این دو بیت اول را فقط یک بار می‌خوانم:

بیاموز از پیمبر کیمیایی
که هرچِت حق دهد، می‌دِه رضایی

همان لحظه درِ جنّت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

هرچِت: هرچه تو را
ابتلا: امتحان کردن، آزمودن، معنیِ در بلا بودن نیز می‌دهد.

می‌گوید کیمیایی را از پیغمبر یاد بگیر که هرچه خداوند با «قضا و کُن‌فکان» در این لحظه می‌دهد در اطرافش فضا باز کن راضی باش که فضا گشوده بشود. فضای گشوده‌شده درواقع جَنت است. بهشت است و به این علت گشوده می‌شود که به این ابتلا به این اتفاق بد شما راضی می‌شوی.

رسولِ غم اگر آید برِ تو
کنارش گیر همچون آشنایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

کنار گرفتن: در آغوش گرفتن، بغل کردن

پس هر غمی که می‌آید من‌ذهنی این را غم تفسیر می‌کند، این یک نامه‌رسان است. پس هر غمی نامه‌رسان است، می‌خواهد یک پیغامی به شما بدهد، پس این را فضا را باز کن. مثل یک آشنا، مثل یک دوست در آغوشش بگیر. کنارش گیر یعنی فضا را باز کن در آغوش بگیر ببین پیغامش چیست. درست است؟

حالا من‌ذهنی وقتی چیزهای غم‌بار می‌آید اعتراض می‌کند مقاومت می‌کند واکنش نشان می‌دهد ناله و شکایت می‌کند، چرا این اتفاق افتاد؟ عکسش دارد می‌گوید. هر غمی یک پیغام‌آورنده است. پیغام را شما باید بگیرید. برای این کار باید رضا بدهید و فضا را باز کنید بگویید این آشنای من است، این دوست من است آمده به من یک خبری آورده ببینم این خبر چیست. چیزی می‌خواهم یاد بگیرم. درست است؟ من‌ذهنی [شکل۹ (افسانه من‌ذهنی)] به‌وسیلهٔ سبب‌سازی خودش و دید این همانیدگی‌ها با رسول غم مبارزه دارد. درست است؟

بی‌مرادی شد قَلاووزِ بهشت
حُفَّتِ‌الْجَنَّة شِنو، ای خوش‌سرشت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قَلاووز: پیشاهنگ، پیش‌روِ لشکر

پس این یکی شکل [شکل۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌خورد به این‌که فضا را باز می‌کنیم ببینیم که این غم چیست، پیغامش چیست.

هست مهمان‌خانه این تَن ای جوان
هر صباحی ضَیف نو آید دوان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنَجم، بیت ۳۶۴۴)

هین مگو کاین مانْد اندر گردنم
که هم‌اکنون باز پَرَّد در عَدم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

هرچه آید از جهان غَیب‌وَش
در دلت ضَیف است، او را دار خَوش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

ضَیف: مهمان

ضَیف یعنی مهمان. در فارسی ضِیف هم می‌گوییم. پس این تن تو یک مهمان‌خانه است، اصلاً وجود تو یک مسافرخانه است و لحظه‌به‌لحظه یک مهمان می‌آید. این مهمان غم است. چون ما من‌ذهنی داریم، به‌صورت غم می‌آید. اگر از جنس زندگی بودیم غم نمی‌آمد، همه‌اش شادی می‌آمد. فعلاً غم‌ها می‌آید، غم‌ها پیغام شادی دارند، الآن خواهیم دید، که به شما درسی بدهند.

نگو این اتفاق افتاد، افتاد گردن من چه‌کار کنم؟ اگر این‌طوری بگوییم پیغام را پس نمی‌دهد. این یک نامه‌رسانی است که نامه را باید از او بگیری، یک شیرینی هم به او بدهی، سلام بکنی. پستچی یک نامه آورده، نامه ممکن است خبر بد باشد، با پستچی دعوا نکن، نامه آورده یک چیزی یاد بگیری.

می‌گوید این از جهان غیب آمده این غم، درست است؟ در مرکز تو، در دل تو یک مهمان است به او احترام کن. پس غم می‌آید فرار نکن، ناسزا نگو، ناله و شکایت نکن. درست است؟

جفایی کز بَرِ معشوق آید
نثارش کن به شادی مرحبایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

اگر از طرف خداوند یک جفا می‌آید که شما به درد می‌اُفتید، شما باید به آن بگویید خوش آمدید، مرحبا را بگویید، یعنی آفرین. چه خوب آمدی، خوش آمدی نثارش کن، به او بگو خوش آمدی.

چرا جفا می‌آید؟ برای این‌که ما جفا می‌کنیم، برای این‌که مرکز ما جسم است. چون مرکز ما جسم است [شکل۹ (افسانه من‌ذهنی)] بی‌وفایی می‌کنیم. اگر از جنس اَلَست بودیم [شکل۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] مرکز ما عدم بود، دیگر جفا نمی‌آمد. ولی چون مرکز ما جسم است غم می‌آید، جفا می‌آید. جفا عکس وفا است. خداوند درد می‌فرستد، اتفاق بد به‌وجود می‌آورد که شما بیدار بشوید.

پس جفایی که از طرف معشوق یا خداوند می‌آید شما باید فضا را باز کنید، درحالی‌که شاد هستید بگویید خوش آمدید، خوش آمدید، که بتوانید پیغامش را بگیرید.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر
بر یکی رحمت فِرو مآ ای پسر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

«حضرت حق سراپا رحمت است، بر یک رحمت قناعت مکُن.»
تا به سَر: ابدی، اِلَی الاَبد
فِرو مآ: نَایست.

یعنی حضرت حق سراپا رحمت است، بر یک رحمت قناعت مکُن. کسی که دائماً می‌خواهد به شما کمک کند چرا چیزهای غمناک به‌وجود می‌آورد؟ برای این‌که مرکزتان همانیده است، مرکزتان او نیست. اگر شما مرکز را جسم نگه دارید، غیرت حق از کمین می‌آید رها نمی‌کند. توجه کنید به این موضوع، خیلی ساده است، مرکز ما فقط می‌تواند خداوند باشد، زندگی باشد، عدم باشد، جسم نمی‌تواند باشد. ساده است دیگر نه؟ اگر جسم کنید، غیرت از کمینگاه بلند می‌شود.

«غیرت» یعنی قانون خداوند باید اجرا بشود. اگر جسم است، زندگی شما دردناک خواهد شد، نمی‌توانید جلویش را بگیرید، درحالی‌که خداوند رحمت اندر رحمت است. یعنی این لحظه رحمت، این لحظه کمک، این لحظه شادی، این لحظه پشتیبانی، دیگر همهٔ این‌ها را می‌خواهد بکند. شما چون مرکزتان جسم است، جسم هستید، به شما دسترسی نیست. پس باید اتفاقاتِ بد، این جسم بودن شما را از میان ببرد. مگر شما با خواندن این ابیات بیدار بشوید و تسلیم بشوید و رضا داشته باشید.

تمام این دردها می‌آید که شما یک جایی بگویید بس است، من عوض شدم، من تبدیل شدم، من عذر می‌خواهم. مثل آدم بگویید که من به خودم ستم کردم. اگر مثل شیطان بگویید چرا این کار را می‌کنی، چرا زندگی من را این‌طوری کردی، چرا رحم نمی‌کنی، من اصلاً می‌خواهم بکُشم خودم را، بی‌خود من را خلق کردی، این چه زندگی‌ای است، همه‌چیز در دست تو است، مگر تو قدرت نداری؟ چرا به فلانی این‌قدر پول دادی، به من ندادی؟ این‌ها حرف‌های هپروتی است، حرف‌های من‌ذهنی است، سبب‌سازی‌های سطح پایینِ جهل من‌ذهنی است. توجه می‌کنید؟ و بدتر خواهد شد وضعتان.

تا زمانی که شما چرخهٔ شیطانی را، ابلیسی را ادامه می‌دهید وضعتان خراب‌تر خواهد شد. نمی‌توانید آدم‌ها را عوض کنید، نمی‌توانید بگویید من‌ذهنی من ایجاب می‌کند من مثلاً زن هستم، شوهرم باید این‌طوری باشد، نمی‌توانید.

شما چرخهٔ شیطانی را بگذارید کنار، تو می‌کنی، من بهترم، من اشکالی ندارم، من پندار کمال دارم، می‌خواهم حفظ کنم، تو باید عوض بشوی، تو باید بهتر بدانی، تو باید این چیزها را یاد بگیری. این‌ها همه افسانه است.

چون جفا آری، فرستد گوشمال
تا ز نقصان وا روی سوی کمال
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸)

مرکزت را جسم می‌کنی بی‌وفایی می‌کنی یعنی جفا آوردن. «گوشمال»، تنبیه می‌کند شما را. چرا تنبیه می‌کند کسی که رحمت اندر رحمت است؟ برای این‌که از این نقصان، از این دیدن برحسب همانیدگی‌ها بروی به‌سوی کمال، دیدن برحسب مرکز عدم، تبدیل شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند.

«کمال» تبدیل شدن به بی‌نهایت و ابدیت او است. کمال این نیست که شما یک من‌ذهنی دارید که پندار کمال دارد، توی ذهنتان فکر می‌کنید شما خیلی می‌دانید، از همه بهتر می‌دانید، کمال این نیست. کمال این نیست که شما یک چیزی را در اوج می‌دانید، مثلاً خیلی مولانا می‌دانید، دیگر بهتر از شما نیست اصلاً، کمال آن نیست. و شما خودتان را استاد می‌دانید کمال آن نیست. «کمال» فضا گشوده می‌شود، آسمان، آسمان به‌اندازهٔ بی‌نهایت، هی این هم که می‌دانید الی ماشاءالله ادامه دارد.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگْذار، صدرِ توست راه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

«توقف هلاکت است»، هیچ متوقف نمی‌شویم. و این باز می‌شود، باز می‌شود، باز می‌شود، هیچ‌موقع به او نمی‌رسیم، هیچ، الی‌الابد دارد باز می‌شود.

لذّتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نامِ او
قاعدهٔ خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُوَد؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

این عشق یک لذت بی‌کرانه است، بی‌انتها است. هر چقدر این فضا گشوده می‌شود، لذت عشق، شادی عشق، آرامش عشق، بقیهٔ صفات عشق، بی‌نهایت زیاد است. ولی ما چون چهارچوب داریم برای زندگی، با این چهارچوب‌ها، با این قاعده‌ها، با این اصول همانیده شدیم، این چهارچوب‌ها یعنی به خداوند شما می‌گویید که من صنع و طَرب تو را قبول ندارم، چهارچوب دارم من، سبب‌سازی می‌کنم اگر پولم زیاد بشود باید خوشبخت بشوم، خوش بشوم. این چهارچوب شما است.

چهارچوب شما همین قاعده‌های زندگی شما است که با آن همانیده هستید. این‌ها همه شکایت است. شکایت در مقابل خداوند بی‌وفایی است. شکایت یعنی من‌ذهنی. یعنی شما می‌گویید من صنع و طَرب لحظه‌ای خداوند را قبول ندارم، من خودم برای خودم قاعدهٔ زندگی دارم، من من‌ذهنی دارم. این جفا است، این بی‌وفایی است.

خداوند بی‌وفایی نمی‌کند، جفا نمی‌فرستد، ولی زندگی را به فرمول و محدودیت درآوردن، این بی‌وفایی و جفا در مقابل خداوند است. پس بنابراین جفا می‌افتد. شما می‌گویید که من طرب تو را قبول ندارم، من خوشی و حال خوب من‌ذهنی‌ام را قبول دارم. غیرت زندگی اجازه نمی‌دهد، می‌گوید تو آمدی نه‌تنها به طرب من دست پیدا کنی، بلکه آن را در جهان پخش کنی. تو انسان هستی، باید این لحظه یک فکر جدید بیافرینی، تو از جنس من هستی، من آفریدگارم تو هم آفریدگاری. چی‌چی باورهای پوسیده را برای خودت قاعده کردی؟! قاعده کردن باورهای پوسیده بی‌وفایی یا جفا در مقابل خداوند است. خب او هم جفا می‌فرستد. جفا می‌فرستد، الآن داشتیم «گوشمال»، گوش ما را بکشد.

«چون جفا آری»، همین قاعده‌ها و اصول را بگذاری مرکزت، تنبیه می‌کند بگوید این نقصان است، تو نمی‌توانی باورهای دیروز را الآن به آن اعتبار بدهی، باید هی خلق کنی، خلق کنی، خلق کنی، خلق کنی. این‌طوری است.

پس جزایِ آنکه دید او را مُعین
مانْد یوسف حبس در بِضْعَ سِنین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶)

مُعین: یار، یاری‌کننده
بِضْعَ سِنِین: چند سال

«بِضْعَ سِنِین» یعنی چند سال. توجه کنید این قاعده و کمک خواستن از قاعده‌ها و انسان‌ها، ما را در حبس من‌ذهنی نگه می‌دارد. و همین‌طور که می‌دانید یوسف در زندان بود و هم‌زندانی‌اش داشت می‌رفت آزاد می‌شد، داشت می‌رفت پیش پادشاه، گفت از من هم وساطت کن بگو بی‌گناه این‌جا افتادم. بنابراین کمک خداوند را بی‌اثر کرد، تماسش را قطع کرد و تمرکز کرد روی آن شخصی که داشت می‌رفت، انسان‌های دیگر. بنابراین چند سال بیشتر به‌خاطر آن در زندان ماند.

حالا، هرچه شما از انسان‌های دیگر کمک می‌خواهید که شما را از زندان ذهن نجات بدهند، در چرخهٔ شیطانی هستید، در زندان ذهن بیشتر خواهید ماند. پس هیچ‌چیز بیرونی به شما کمک نمی‌کند از این زندان بیایید بیرون. ما هم این ابیات را می‌خوانیم این‌جا که شما ابیات را تکرار کنید بلکه فضا باز بشود، از درون به زندگی یا خداوند وصل بشوید. این به شما کمک می‌کند. وگرنه اگر بخواهید به آن کسانی که ذهن نشان می‌دهد از آن‌ها کمک بگیرید، شما یک چند سال بیشتر در این زندان ذهن خواهید ماند. شاید هم به همین دلیل در زندان ذهن مانده‌اید.

گفت موقع اتصال شما به خداوند حتی پیغمبر برگزیده هم نمی‌تواند بیاید، شما هستید و ایشان. و شما چیزهای ذهنی را بین خداوند و خودتان می‌گذارید، شاید به همین علت است آزاد نمی‌شوید از ذهن. درست است؟

و زندگی به یوسف می‌گوید یعنی به شما می‌گوید مگر شما را من از چاه بیرون نیاورده بودم که آن‌موقع اصلاً هیچ‌کس نبود آن‌جا که شما بخواهی کمک بگیری؟ مگر من به تو کمک نکردم وقتی مانده بودی؟ گفت چرا. گفت پس چرا از زندانی که آزاد می‌شود کمک خواستی، از من نخواستی؟ او هم مثل آدم گفت اشتباه کردم. ببینیم ما هم می‌گوییم؟

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ.»

«و (یوسف) به یکی از آن دو که می‌دانست رها می‌شود، گفت: مرا نزد مولای خود یاد کن. اما شیطان از خاطرش زدود که پیش مولایش از او یاد کند، و چند سال در زندان بماند.»

(قرآن کریم، سورهٔ یوسف (۱۲)، آیهٔ ۴۲)

یعنی چند سال بیشتر در زندان ماند که به این آیه اشاره می‌کند. و این بسیار مهم است شما بدانید که از انسان‌های دیگر برای رهایی از ذهن نمی‌توانید کمک بگیرید، باید فضا را باز کنید وصل به زندگی بشوید.

در ابیات گذشته هم گفت هاروت و ماروت گفتند، یعنی عقل، ما از جنس عقل کل هستیم و هشیاری کل. اگر انتخاب من‌ذهنی را صفر کنیم، عقل درونی ما، عقل کل ما و هشیاری ما به ما یاد می‌دهد که چه‌جوری فضا باز کنیم. ما ذهن را خاموش نمی‌کنیم، ما از ذهن کمک می‌خواهیم.

در حالت‌های خیلی بد حتی ما می‌گوییم شریک زندگی ما عرض کردم ما را خوشبخت کند، یک چیزی بگوید ما حالمان خوب بشود و ما را حمایت کند. و کمک خواستن از پارتنر یا شریک زندگی یا دوستِ دختر، پسر، زن، شوهر، این‌ها ما را یک مدت بیشتر در زندان نگه می‌دارد. «بِضْعَ سِنین» یعنی چند سال بیشتر.

که تا آن غم برون آید ز چادر
شِکَرباری، لطیفی، دلربایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

گفت چه‌کار کن؟ هر غمی می‌آید بگو خوش آمدید، بغلش کن، فضا را باز کن که تا این غم مثل این‌که می‌گوید یک خانم بسیار زیبارویی است، زن بسیار زیبارویی است که این چادرش باز بشود، ببینی که این چیزی که الآن از زیر چادر آمد درواقع قسمتی از وجود من بود که در همانیدگی گیر افتاده بود. که این دلربا است، زنده است، دل آدم را می‌بَرد، لطیف است و چه شیرین است، چه حرف‌های شیرین می‌زند! اصلاً شیرین است، همه‌چیزش شیرین است.

پس بنابراین هر غمی می‌خواهد چیزی به ما یاد بدهد، به ما بگوید که با چه همانیده شدید. مثلاً شما این رنجش را دارید، وقتی این رنجش را می‌بخشید از بین می‌برید، می‌بینید که از توی آن زندگی شما آزاد شد، شما چیزی یاد گرفتید. و اگر، این «شِکَربار» و «لطیف» و «دلربا» خود شما هستید، یعنی خود اصلی‌تان را تجربه می‌کنید. و اگر نگاه کنید خودتان را از همهٔ همانیدگی‌ها آزاد کنید و به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشوید، ببینید چه می‌شود؟! درست است؟

پس هر غم یک قسمتی از وجود ما را آزاد می‌کند. درست است؟ به شرط این‌که اعتراض نکنیم، ناله و شکایت نکنیم [شکل۹ (افسانه من‌ذهنی)]. آن غم از چادر بیرون می‌آید، یعنی چادرش را بردارد آن غم [شکل۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، تجسمش می‌بینید که یک زن زیبا است.

بانگ می‌زد آتش ای گیجانِ گول
من نی‌ام آتش، منم چشمهٔ قَبول
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵)

گول: ابله، نادان

چشم‌بندی کرده‌اند، ای بی‌نظر
در من آی و هیچ مگریز از شَرَر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۶)

ای خلیل، این‌جا شَرار و دود نیست
جز که سِحر و خُدعهٔ نمرود نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۷)

شَرار: جَرَقّه، آن‌چه از آتش به هوا می‌پرد.
خُدعه: نیرنگ، حیله

خدعه: نیرنگ. خب ببینید، این‌ها را خوانده‌ایم. جلوی ما دوتا در هست: یکی آتش است خوشمان نمی‌آید، اتفاقاتی است که خوشمان نمی‌آید به‌عنوان من‌ذهنی. چرا این‌طوری شد؟! بی‌مراد شدم. درست است؟ یکی آب است که خیلی خوشمان می‌آید، می‌گوییم این اتفاقات بیفتد به به به! پولم دارد زیاد می‌شود، نمی‌دانم همانیدگی‌ام زیاد می‌شود، رفتم این مقام و، این‌ها چه هستند؟ این‌ها همانیدگی هستند.

وقتی از درِ آتش وارد می‌شوی، یعنی بغل می‌کنی این غم را، یک اتفاق ناگوار را، می‌بینی که آن‌وَرَش آب شد، بهشت شد. وقتی آب وارد می‌شود، می‌بینی آن‌ور آتش شد. پس بنابراین آن چیزی که آتش دیده می‌شود، دارد می‌گوید آتش، اتفاقات بد، بی‌مرادی، غم، دارد می‌گوید که «ای گیجانِ گول»، ای کسانی که با من‌ذهنی می‌بینید، من آتش نیستم، من «چشمهٔ قبول» خداوند هستم. فضا را باز کن، پیغام من را بگیر.

این‌جا چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر، ای کسی که با هشیاری نظر نمی‌بینی، با هشیاری جسمی می‌بینی. «در من آی و هیچ مگریز از شَرَر». بیا تو و از آتش، از درد نترس، به چشمان درد، ترس نگاه کن. همان‌طور که خلیل رفت توی آتش، آتش برایش گلستان شد. عیب ندارد، صبر کن، درد هشیارانه بکِش. ای خلیل که شما هستید، این‌جا آتش و دود نیست. این آتش و دودی که می‌بینی با ذهنت، این همان سِحر و نیرنگ نمرود یعنی من‌ذهنی خودت است، گولش را نخور. پس غم، اتفاق بد، پیغام خوب برای شما دارد.

به گوشهٔ چادرِ غم دست درزن
که بس خوب است و کرده‌ست او دَغایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

دَغا: مکر، فریب

دستت را ببَر و چادر غم را بکِش، یعنی حجابش را بردار که ببینی این چقدر زیبا است. و این چادر نیرنگش بوده که بد به‌نظر می‌آمده. با چادر زشت به‌نظر می‌آمده، ذهنت از آن فرار می‌کرده؛ می‌گوید چرا این اتفاق بد افتاد؟ چرا بی‌مراد شدم؟ نه، در آغوش بگیر و چادرش را بردار ببین زیرش چه هست. ولی من‌ذهنی می‌دانید که از آن فرار می‌کند [شکل۹ (افسانه من‌ذهنی)]. به دغای او نگاه نکن که ظاهرش بد به‌نظر می‌آید. درست است؟ پس فضا را باز کن، در آغوش بگیر، چادرش را بکِش ببین که این غم برای چه آمده، به تو چه یاد می‌دهد [شکل۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. درست است؟

در این کو، روسبی‌باره منم، من
کشیده چادرِ هر خوش‌لقایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

روسبی‌باره: حریص بر صحبت زنان روسپی و بدکار
خوش‌لقا: خوش‌صورت، خوب‌روی

روسبی‌باره یعنی حریص بر صحبت زنان روسپی. یعنی در این‌جا می‌گوید که این غم‌ها به شکل‌های مختلف می‌آید، من از این‌ها پرهیز نمی‌کنم. این‌ها خوش‌لقا هستند، زیبا هستند، منتها به این صورت درآمده‌اند. من «روسبی‌باره» هستم یعنی عاشق همهٔ غم‌ها هستم. درست مثل این‌که یک کسی عاشق همهٔ روسپی‌ها بشود.

می‌گوید منِ انسان، عاشق این غم‌ها هستم و من می‌دانم زیر این‌ها یک انسان زیبا خوابیده، من باید چادر این زیبارویان را بکشم و می‌دانم که اگر چادر را بکشم، زیرش یک زن زیبارو هست و من عاشق این غم‌ها هستم. هر جا غم می‌آید باید من ببینم این چه پیغامی دارد. دارد یک همچو چیزی می‌گوید.

در این کو، روسبی‌باره منم، من
کشیده چادرِ هر خوش‌لقایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

روسبی‌باره: حریص بر صحبت زنان روسپی و بدکار
خوش‌لقا: خوش‌صورت، خوب‌روی

افسانهٔ من‌ذهنی این کار را نمی‌کند [شکل۹ (افسانه من‌ذهنی)]. فقط از طریق فضاگشایی [شکل۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] است که ما می‌توانیم به همهٔ غم‌ها صرف‌نظر از دَغا بودنشان، ظاهر بدشان نگاه کنیم و از آن‌ها پیغام را بگیریم، خودمان را درست کنیم. هر غمی دارد می‌آید که ما را درست کند. ما باید پیغامش را بگیریم، تغییر را ایجاد کنیم.

همه پوشیده چادرهایِ مکروه
که پنداری که هست او اژدهایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

مکروه: ناپسند، زشت

می‌گوید که همهٔ غم‌ها شبیه زنان خوشگلی هستند که این‌ها چادرهای خیلی زشت پوشیده‌اند و ترسناک، که ظاهرش ترسناک است. به‌نظر می‌آید این‌ها اژدها هستند. همه پوشیده چادرهای زشت و ناپسند. و جمع که می‌کنی این غم‌ها را، به‌نظر می‌آید مثل اژدها این غم‌ها آدم را می‌خواهند بخورند، ولی یکی‌یکی شما باید پیغام را بگیرید. این‌ها برای اصلاح شما آمده‌اند. درست است؟

[شکل۹ (افسانه من‌ذهنی)] این افسانهٔ من‌ذهنی فرار می‌کند، همین ظاهر بدش را می‌بیند، فرار می‌کند و از اژدها می‌ترسد. ولی شما فضا را که باز می‌کنید [شکل۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و عقل زندگی می‌آید، شما از مجموعهٔ غم‌ها نمی‌ترسید. یکی‌یکی در آغوش می‌گیرید، فضا را باز می‌کنید، پیغامش را می‌گیرید، خودتان را درست می‌کنید و پایین می‌گوید که من اژدهاپرستم. الآن می‌آییم.

گر غمی آید گلوی او بگیر
داد از او بِستان امیرِ داد باش
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۵۸)

داد: عدل، انصاف

پس بنابراین هر غمی که می‌آید، گلویش را می‌گیری، غم به تو آسیب نمی‌زند. و داد این است که این غم چرا آمده، چه‌کار کردم، مرکزم چه هست، چه اشکالی دارم، نقصم چیست. و از قبل یاد گرفته‌ایم که پندار کمال نداریم، به ناموس ما برنمی‌خورد که من اِشکال داشته باشم و این غم آمده من را اصلاح کند. درست است؟

همسرم یک کاری کرده به من برخورده و خیلی ناراحتم، شما باید ببینید چه اصلاحی روی خودتان باید بکنید. این داد است، انصاف این است. انصاف این نیست که شما به او بروید بگویید چرا این کار را کردی، مقصری، کار بد کردی، من ناراحتم، واکنش نشان می‌دهم.

داریم یاد می‌گیریم که تمام اتفاقات به‌ظاهر بد برای اصلاح من آمده‌اند و دائماً زندگی شاهد این است که دارد ما را امتحان می‌کند. گفت ابتلا برای امتحان است. امتحان می‌کند ببیند شما فضاگشایی می‌کنید؟

هر ابتلا طعنهٔ زندگی است که چرا من را نمی‌بینی. یعنی زندگی به هزار زبان به شما می‌گوید که، این زبان‌ها به‌صورت جفا و غم می‌آید، چون ما خیلی پیش رفتیم در صحرای ذهن. من‌ذهنیِ ما خیلی قوی است، به‌صورت غم می‌آید ما را بیدار کند. تمام این‌ها طعنهٔ خداوند است که من را ببین، من را ببین، فضا را باز کن، من را بیاور مرکزت.

البته ما فضا را می‌بندیم، در محدودیت ذهن کارهایی می‌کنیم که فکر می‌کنیم این کارها یعنی مثلاً عبادت‌های ما جای این کار را می‌گیرد. عبادت‌های ما با مرکز همانیده و پر از درد، ما را به خدا نزدیک می‌کند، نه نمی‌کند. شما باید آماده باشید، در خانه باشید، پیغام زندگی را، پیغام خداوند را با این غم‌ها بگیرید.

شما اگر می‌ترسید، اگر حسودید، اگر خشمگین هستید، اگر درد دارید، اگر جسمتان مریض است و فکر می‌کنید آدم خوبی هستید، باید ببینید که چه چیزی در مرکزتان هست، چه دردهایی هست. تمام دردهای ما به مرکزمان می‌آید و ما را بی‌هوش می‌کنند، سبب کژبینی ما می‌شوند.

پس هر غمی می‌آید گلویش را بگیر به شما لطمه نزند. هیچ غمی نباید به ما ضربه بزند. عرض کردم باید فضا را باز کنید، از این فضای بازشده از پهلوی غم رد بشوید ولی یاد بگیرید، یاد بگیرید.

شما می‌بینید یک اتومبیلی می‌آید، اگر مستقیم همین‌طور که می‌روید به شما می‌خورد، شما کنار می‌کشید دیگر نه؟ فضا باز می‌کنید که اتومبیل رد می‌شود به شما نمی‌خورد، اگر می‌خورد شما را می‌کشت. غم هم همین‌طور است؛ گلویش را بگیر تو را نکُشد، آسیب نزند، ولی از آن یاد بگیر با فضاگشایی، با فضاگشایی.

گرچه دوری، دور می‌جُنبان تو دُم
حَیْثُ ماکُنْتُم فَوَلُّوا وَجْهَکُمْ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴)

«گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُمِ آشنایی با او (از جنسِ او بودن) را به حرکت درآور. به این آیهٔ قرآن توجه کن که می‌گوید: در هرجا که هستی روی به او کن.»

درست است که دور هستی، از دور با فضاگشایی حس آشناییت بده، بگو که از جنس من هستی. این را خداوند می‌گوید. و ما در این لحظه حق نداریم غیر از او چیز دیگری را ببینیم. «دیدِ رویِ جز تو شد غُلِّ گلو». درست است؟ غیر از تو اگر چیزی ببینم می‌شود به‌اصطلاح زنجیرِ گردن من. من همیشه باید تو را ببینم.

چون‌که غم بینی، تو استغفار کن
غم به امرِ خالق آمد، کار کن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)

استغفار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی

اگر غم آمد تو باید عذرخواهی کنی. عذرخواهی واقعی یعنی تبدیل. و غم به امر خداوند آمده کار کن. کار کن، فضا را باز کن، به خودت نگاه کن، گِرد خودت بگرد ببین چه چیزی در مرکزتان هست؟ کار کن. بخواهی ناله کنی، شکایت کنی، دوباره بروی من‌ذهنی، این کار نیست. و همین‌طور:

چون فدایِ بی‌وفایان می‌شوی؟
از گُمانِ بَد، بدآن سو می‌روی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸)

من ز سهو و، بی‌وفایی‌ها بَری
سویِ من آیی، گُمانِ بَد بَری؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹)

ما فدای چیزهای آفل می‌شویم که این‌ها را مرکزمان می‌گذاریم. شما نشوید. و درنتیجه گمان بد پیدا می‌کنیم، فکر بد پیدا می‌کنیم، کژبینی پیدا می‌کنیم می‌رویم به‌سویِ صحرای ذهن. و خداوند از سهو و بی‌وفایی بری است، مگر مرکز ما جسم باشد. و ما ظن بد که خداوند بی‌وفا است، به ما ظلم می‌کند و این چیزها را فکر می‌کنیم. ما اگر به‌سوی او می‌رویم، واقعاً باید فضا را باز کنیم. نمی‌توانیم این چیزهای بی‌وفا را، آفل را در مرکزمان بگذاریم و برویم به سمت صحرای ذهن فکر کنیم به‌سوی خداوند می‌رویم.

منِ جان‌سیر، اِژدرهاپرستم
تو گر سیری ز جان، بشْنو صلایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

جان‌سیر: دل بر مرگ نهاده، سیر از جان
اِژدرها: اژدها، مار بزرگ
اِژدرهاپرست: خواهانِ نابودی و فنا

شما از جان من‌ذهنی‌تان سیر نشده‌اید؟ حتماً شده‌اید. برای این‌که خرّوب بوده، این‌همه مسئله ایجاد کرده. «منِ جان‌سیر، اِژدهاپرستم». گفت مجموع این غم‌ها به‌نظر اژدها می‌آید که می‌خواهد تو را بخورد، ولی شما می‌گویید من اژدهاپرستم. مولانا می‌گوید من اژدهاپرستم، تو چه؟ اگر از ظلم‌های جان من‌ذهنی‌ات سیر شدی، این دعوت

عمومی که خداوند داده برای همهٔ انسان‌ها است، این دعوت را بشنو، که غم آمده تو را نجات بدهد، رضا داشته باش و از پیغمبر این کیمیا را بشنو. اِژدرها یعنی اژدها. اِژدرهاپرست: خواهان نابودی و فنا. جان‌سیر: دل بر مرگ نهاده، یعنی من می‌خواهم نسبت‌به من‌ذهنی‌ام بمیرم.

این [شکل۹ (افسانه من‌ذهنی)] جان ذهنی‌اش را دوست دارد. در افسانهٔ ذهنی ما جان ذهنی‌مان را دوست داریم، ولی شما می‌دانید که از این جان من‌ذهنی به این روز افتادید. پس، از جان من‌ذهنی‌تان سیر شدید می‌خواهید فانی بشوید، دعوت خداوند را بشنوید [شکل۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] که می‌گوید که هر لحظه من را ببین، هر لحظه به صنع و شادی من توجه کن، دنبال من‌ذهنی نرو.

نبیند غم مرا، الّا که خندان
نخوانم درد را، الّا دوایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

پس هر غمی بیاید من می‌خندم، شادم، چرا؟ آمده چیزی به من یاد بدهد، من دارم خودم را می‌شناسم. خودشناسی در ابتدا چون ما این‌همه همانیدگی داریم، درواقع می‌خندیم و شکر می‌کنیم که این غم‌ها می‌آید ما را نجات بدهد. پس غم من را همیشه خندان می‌بیند و درواقع من غم را یا درد را دوا می‌دانم. هر موقع درد من‌ذهنی می‌آید بالا شما بدانید که دوایش هم توی آن هست. فضا را باز کنید خودتان را بشناسید، خودتان را آزاد کنید. «نبیند غم مرا، الّا که خندان». ببینیم پس از این شما غم می‌بینید یا موضوعِ غم را می‌بینید می‌توانید بخندید؟ می‌توانید بگویید این بازی است؟ می‌توانید بگویید این من را بدبخت نمی‌کند؟ آمده من را از یک گیری، از یک زندانی رها کند.

بعضی موقع‌ها دیدید شما بند می‌کنید به یک چیزی ول نمی‌کنید، هی غمش را می‌کِشید. بابا این غم می‌گوید این را رها کن، رها کن. آدم‌های بی‌شماری چه مرد چه زن عاشق کسی بودند، آن رفته حالا با یکی دیگر ازدواج کرده. سه سال، چهار سال غم او را نگه دارند، دیگر آقا زندگی‌ام خراب شد، بیچاره شدم، وای چه شد؟! خب این‌همه مرد، این‌همه زن. این غم آمده به تو می‌گوید بابا هم‌هویت با یک انسان نشو. تو الآن سه سال است، چهار سال است، ده سال است رها نمی‌کنی این را. غم آمده تو را آزاد کند، درسی بدهد که با آدم‌ها همانیده نمی‌شوند، آدم‌ها را به مرکز نمی‌آورند، غیرتِ زندگی اجازه نمی‌دهد.

با هر کسی همانیده بشوی تو کنترل می‌کنی، او از دست تو فرار می‌کند. یاد نمی‌گیرند، فقط درد را می‌کِشند. درد نیامده که درد بدهد، درد آمده بگوید این موضوع درد را حل کن. پس من درد را درمان می‌بینم. وقتی درد می‌آید

راجع‌به یک آدمی است، می‌گویم این آدم را من رها کردم، تمام شد. فضا را باز می‌کنم، من با این همانیده بودم، بیت‌ها را تکرار می‌کنم. پس درد برای من دوا است. این شکل را اجرا می‌کنم [شکل۱۰ (حقیقت وجودی انسان)].

حاکم است و یَفْعَلُ اللّـه ما یَشا
او ز عینِ درد انگیزد دوا
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹)

«زیرا حق‌تعالی حاکم و فرمانروای جهان است و او هرچه خواهد همان کند. چنان‌که از ذات درد و مرض، دوا و درمان می‌آفریند.»

توجه می‌کنید؟ خداوند حاکم است و هر کاری که دلش می‌خواهد می‌کند، یعنی این‌طوری. در این لحظه خیلی قوانین هست که شما با همانیدن با یک چیزی، با یک کسی زیر پا می‌گذارید و خداوند قانون خودش را اجرا می‌کند در مورد شما. نه این‌که شما می‌گویید من می‌گویم باید این‌طوری باشد، با ذهنم می‌گویم این‌طوری باشد. خوشبختی این است که من با این شخص حتماً ازدواج کنم، اگر نکنم بدبختی است. نه، خوشبختی این است که شما اجازه بدهید ببینید زندگی چه می‌خواهد و آن بشود و شما رضایت بدهید تا یک چیزی یاد بگیرید، فضا را باز کنید به او زنده بشوید.

پس خداوند همیشه حاکم است نه من‌ذهنی ما. و «یَفْعَلُ اللّـه ما یَشا» است. یعنی هر کاری که می‌خواهد با قضا و کُنْفَکان می‌کند و این کار به نفع ما است. توجه کنید همیشه این کار به نفع ما است، نه آن چیزی که با ذهنمان، با عقل محدودمان می‌خواهیم. او از عین درد که آورده که شما فضاگشایی کنید دوا را از آن‌جا بیاورد که دوای شما این است که شما فضا را باز کنید، این شخص را، این چیز را از مرکزتان دربیاورید یا با این چیز همانیده شدید، زندگی‌تان در این درد به تله افتاده، ببخشید. من برای چه از مادرم یا پدرم این رنجش را سی سال است دارم؟ رها کنم برود، این من را دارد می‌سوزاند.

چنان‌که پس زیرا حق تعالی حاکم و فرمانروای جهان است، فرمانروای من هم است. عقل کل من را اداره می‌کند نه عقل جزوی، تا حالا اشتباه کردم. و او هرچه خواهد همان کند. با قضا و کُنْفَکان در مورد شما همین را که خودش صلاح می‌داند آن را می‌کند نه آن چیزی که ذهن شما می‌گوید. ذهن شما با سبب‌سازی غلط فکر می‌کند. چنان‌که از ذات درد و مرض، دوا و درمان می‌آفریند.

شاد از غم شو، که غم دامِ لِقاست
اندر این ره، سویِ پستی ارتِقاست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۹)

لِقا: دیدار، در این‌جا یعنی دیدارِ خدا

بنابراین غم که می‌آید باید شما را شاد کند که این غم است که دام دیدار خداوند است. و در این راه، در راه رسیدن به خدا، پستی، کوچک شدن من‌ذهنی، بی‌قضاوتی، بی‌منی، ارتقا است. یعنی کوچک شدن به من‌ذهنی، بزرگ شدن است؛ نه این‌که با من‌ذهنی بیاییم بالا. مقاومت در مقابل غم، شما را به‌عنوان من‌ذهنی می‌آورد بالا، آن هم من‌ذهنی دردمند. بعضی موقع‌ها ما درد هشیارانه می‌کشیم. بعضی موقع‌ها می‌بینیم که اعتیاد به یک نفر، به یک چیزی را باید ترک کنیم، یک عادتی را کنار بزنیم.

مبارک‌تر ز غم چیزی نباشد
که پاداشش ندارد منتهایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

پس خوش‌قدم‌تر از غم که می‌آید به زندگی شما چیز دیگری نیست که پاداشش بی‌نهایت بودن شما است. اگر شما به غم‌ها توجه کنید، عرض کردم تمام این همانیدگی‌ها به‌صورت درد می‌آید، پیغامش این است که خودت را از من آزاد کن، در من به تله افتادی، من را رها کن؛ همانیدگی می‌گوید با دردش. و شما هم یاد می‌گیرید فضا را باز می‌کنید. خوش‌قدم‌تر از غم چیزی نیست، پاداشش این است که شما را به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده می‌کند. این را من‌ذهنی [شکل۹ (افسانه من‌ذهنی)] نمی‌فهمد. شما این ابیات را تکرار می‌کنید که بتوانید یاد بگیرید، با فضای گشوده‌شده [شکل۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] بهتر متوجه خواهید شد.

در دلش خورشید چون نوری نشاند
پیشَش اختر را مقادیری نماند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

اختر: ستاره، کنایه از همانیدگی‌ها

وقتی خورشید، خداوند، نورش را با آزاد کردن شما از همانیدگی‌ها مستقر می‌کند در دل شما، یواش‌یواش خواهید دید که اخترها، همانیدگی‌ها ارزششان را از دست می‌دهند و وقتی ارزششان را از دست بدهند، زندگی را به شما پس می‌دهند.

به نامردی نخواهی یافت چیزی
خمش کردم، که تا نَجْهد خطایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

نامردی همین بالا آمدن به‌صورت من‌ذهنی است [شکل۹ (افسانه من‌ذهنی)]. اگر شما بخواهید نامرد بشوید، با عقل من‌ذهنی فکر کنی، واکنش نشان بدهی، ناله و شکایت کنی، من‌ذهنی را بالا بیاوری، چیزی گیرت نمی‌آید. هی حرف بزنی، شکایت کنی، حرف‌های خودت را باور کنی، این نامردی است. یعنی اگر من‌ذهنی را ادامه بدهی و عقلش را به‌کار ببری، رضا نداشته باشی، فضا را باز نکنی نامردی است. پس بنابراین بهتر است خاموش کنیم ذهن را که مبادا من‌ذهنی ما یک حرف بزند و ما دنبال آن حرف برویم، آن فکر برویم و آن فکر از یک همانیدگی بالا بیاید و ما را از زندگی جدا کند. «به نامردی نخواهی یافت چیزی»، پس باید مردی کنیم [شکل۱۰ (حقیقت وجودی انسان)].

باید، در این‌جا نامرد درواقع ناانسان است بگوییم، من‌ذهنی است. مرد کسی است که چه مرد چه زن فضا را باز می‌کند. پس به مردی، به انسانیت، با فضاگشایی ما چیزی گیرمان خواهد آمد، درصورتی‌که بگوییم زندگی حرف می‌زند ما حرف نمی‌زنیم. ذهن را خاموش کردیم که تا از ما خطا نجهد.

چون تو گوشی، او زبان، نی جنسِ تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتوا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

اَنْصِتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

ما همه‌اش گوش هستیم، زندگی زبان. همیشه گوش هستیم. پس ما ذهن را خاموش می‌کنیم او حرف بزند، ما که زبان نداریم. هر موقع او حرف زد ما هم حرف می‌زنیم. اگر نَزَد، خاموش می‌شویم. پس با من‌ذهنی دیگر حرف نمی‌زنیم.

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖

در این قسمت به شکل‌های مختلفی که من‌ذهنی ما به‌عنوان امتداد ابلیس در ما ظاهر می‌شود صحبت می‌کنیم، ابیاتی در این مورد خواهیم خواند.

صد هزاران سال ابلیسِ لَعین
بود اَبْدالِ اَمیرالمُؤْمِنین
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶)

لَعین: لعنت‌شده
اَبْدال: بَدَل‌ها، جانشین‌ها، همین‌طور به‌معنیِ نیک‌مردان، صالحان

پنجه زد با آدم از نازی که داشت
گشت رسوا، همچو سِرگین وقت چاشت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۷)

پنجه زدن: (مجاز) زورآزمایی کردن
سِرگین: مدفوع
چاشت: اولِ روز، ساعتی از آفتاب گذشته

چاشت: اولِ روز، ساعتی از آفتاب گذشته. پس به مدت طولانی ابلیسِ لعین، ابلیس لعنت‌شده، به‌صورت من‌ذهنی جانشین اَلَستی بوده که باید روی خودش قائم می‌شده. پس امیرالمؤمنین در ما هشیاری است، همین امتدادِ خداوند است که روی خودش قائم می‌شود، دیگر به جهان اِتّکا ندارد، از ذهن کمک نمی‌گیرد، ولی به‌جای این امیرالمؤمنین انسانْ من‌ذهنی را توی مرکزش گذاشته. و این من‌ذهنی زورآزمایی می‌کند با آدم یعنی جنس اَلَست ما.

دائماً زندگی می‌خواهد ما را به خودش زنده کند، به همان امتداد خودش که ما را فرستاده، هشیاری و عقل، هاروت و ماروت، جدا شده از همانیدگی، آویزان شدن در چاه بابِل، و ولی من‌ذهنی ما کُشتی می‌گیرد با منِ اصلی ما و غالب می‌شود. برای این‌که ما به‌عنوان من‌ذهنی که نمایندهٔ ابلیس است، دید او را دید خودمان کرده‌ایم.

و من‌ذهنی و ابلیس می‌گوید من نیازی به خداوند ندارم. در من‌ذهنی هم ما همین را می‌گوییم. تمام من‌های ذهنی حرفشان این است که ما نیاز به خداوند نداریم، ما خودمان با من‌ذهنی زندگی‌مان را می‌توانیم اداره کنیم، حس بی‌نیازی می‌کنیم. ناز یعنی حس بی‌نیازی از خداوند. ولی! با این فضاگشایی و بالا آمدن آفتابِ زندگی از ما، که گفتیم «در دلش خورشید چون نوری نشاند»، وقتی نور زندگی مستقر می‌شود، دیگر نور اختران از رونق می‌افتد. درست مثل این‌که آفتاب طلوع می‌کند دیگر ما ستاره‌ها را در آسمان نمی‌بینیم. و به همین ترتیب آفتاب زندگی دراثر فضاگشایی در ما طلوع می‌کند، همانیدگی‌ها ارزششان را از دست می‌دهند و دیده نمی‌شوند.

با بالا آمدن آفتابِ زندگی در درون ما، ما متوجه می‌شویم که این من‌ذهنی چقدر خرّوب است، چه آسیب‌هایی به ما زده، بنابراین رسوا می‌شود، نسبت‌به چه؟ نسبت‌به آن موقعی که وقتی هر فکری می‌کرد، هر عملی می‌کرد، ما پشتیبانش بودیم، فکر می‌کردیم به نفعمان است. فکر می‌کردیم اگر بلند شویم همه به‌به بگویند، به ما دست بزنند، این به نفع ما است ما باید دیده بشویم، ما باید راه ابلیس را برویم به زور هم که شده باید یک جوری کنیم که حق با ما باشد، بگوییم «من بهترم» «تو کردی» «تو باید عوض بشوی». و این خط مَشی را و این سبک زندگی را ابلیس به ما یاد داده، به‌عنوان من‌ذهنی هم صدها هزاران سال اجرا کرده‌ایم، ولی الآن با فضاگشایی، بالا آمدن آفتابِ زندگی در شما، دارد رسوا می‌شود. شما الآن دارید می‌بینید که برحسب همانیدگی‌ها ببینید این کژبینی است.

امروز بیت‌هایی خواندیم که هر کاری این می‌کند به شما لطمه می‌زند. درست است؟ پس رسوا دارد می‌شود. دستش دارد رو می‌شود، که من‌ذهنی به‌عنوان امتداد ابلیس به شما خدمتی نمی‌کند، زندگی شما را خراب می‌کند.

پس باید شما به‌عنوان امتداد زندگی الآن با خواندن این ابیات درک کنید که ادامهٔ من‌ذهنی به‌عنوان امتداد یا نمایندهٔ ابلیس در ما به نفع ما نیست، و این ناز دارد. و شما بی‌نیازی خودتان را به عقل کل ببینید که چه‌جوری چسبیدید به عقل من‌ذهنی و آن را عقل می‌دانید، من‌ذهنی را منِ خودتان می‌دانید. درست است؟ و این من‌ذهنی یک تسلیمِ مصنوعی دارد.

پردهٔ صد آدم آن دَم بردَرَد
صد بِلیسِ نو مسلمان آورد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۷)

بِلیس: مخفف ابلیس، شیطان

یادتان است؟ مثنوی خواندیم، گفت که آدم به کارهای ابلیس خندید، ما هم همین‌طور، خندیده‌ایم، جدی نگرفته‌ایم، فکر می‌کنیم هر موقع بخواهیم از عهدهٔ من‌ذهنی و ابلیس برمی‌آییم؛ نمی‌توانیم. و حضرت آدم به ابلیس خندید و غیرت زندگی به او گفت به آن نخند، این را نیاور به مرکزت. «نخند» یعنی خواسته‌های او را و خواهش‌های او را برآورده نکن.

پوستین را بازگونه گر کُند
کوه را از بیخ و از بُن بَرکَنَد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۶)

تو که کوه هستی، به من وصل هستی، تو را از من جدا می‌کند، ریشه‌ات در من است. به هاروت و ماروت هم همین را گفته بود، گفته بود پاکی‌تان را از من می‌گیرید، از من جدا بشوید خشک می‌شوید و نمی‌توانید برگردید.

پردهٔ صد آدم آن دَم بردَرَد
صد بِلیسِ نو مسلمان آورد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۷)

بِلیس: مخفف ابلیس، شیطان

مسلمان اصلی همان امتداد خدا، همان اَلَست بوده که آمده باید روی خودش بنا بشود. هر کسی من‌ذهنی شده و با من‌ذهنی‌اش مسلمان شده، نومسلمان است، می‌گوید صد ابلیسِ نومسلمان. نومسلمان نداریم ما، مسلمان اصلی همان بوده که از خدا جدا شده آمده، الآن باید روی خودش قائم بشود. ولی آدم چه گفته؟

گفت آدم: توبه کردم زین نظر
این چنین گستاخ ننْدیشم دگر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۸)

آدم این را گفته. گفت ببخشید اشتباه کردم. ولی هیچ‌کدام از ما نمی‌گوییم من اشتباه کردم. هنوز آن ناز و آن حس بی‌نیازی به خداوند را، به عقل کل را ما به‌عنوان امتداد ابلیس در خودمان داریم. اگر شما دارید مشمول این دو بیت می‌شوید. شما باید دست من‌ذهنی را به‌عنوان امتداد ابلیس رو کنید و رسوایش کنید، بگویید من دارم می‌بینم به‌عنوان هشیاری ناظر که این فکر را که می‌کنی به نفع من نیست. توجه می‌کنید؟ هر فکری که برحسب من‌ذهنی، همانیدگی‌ها، می‌کنید به شما ضرر خواهد زد. امروز ابیات زیادی در این زمینه خواندیم.

نفْس و شیطان بوده ز اوّل واحدی
بوده آدم را عَدو و حاسدی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۷)

عَدو: دشمن
حاسد: حسود

پس من‌ذهنی ما، شیطان، یکی است. از اول یکی بوده‌اند. ما فقط یک جنبه‌ای از آن هستیم به‌عنوان من‌ذهنی. و از اول برای انسان، حضرت آدم، یا شما به‌عنوان امتداد خدا، دشمن و حسود بوده، نفس و شیطان دوست شما نیست. درست است؟ و:

نفْس و شیطان هردو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنْموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

من‌ذهنی و شیطان هر دو یکی هستند، منتها شکلشان، شکل ظاهری‌شان دو گونه است، یکی من‌ذهنی ما است، یکی هم خود ابلیس است. «ابلیس» توجه کنید نیروی همانش و درد این جهان است، نیروی جاذبه‌اش به کسانی است که پر از درد هستند. هر کسی شهوت چیزها را دارد، جذب ابلیس می‌شود، درست است؟ یادمان باشد شهوت آدم‌ها هم همین‌طور است، شهوت آدم‌ها یعنی همانیدن با آدم‌ها عشق نیست، بارها گفته‌ایم.

نفْس و شیطان خواستِ خود را پیش بُرد
وآن عنایت قهر گشتَ و خُرد و مُرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹)

خُرد و مُرد: تهِ بساط، چیزهای خُرد و ریز

نفس و شیطان هر دو خواست خودشان را پیش می‌برند، یعنی شیطان خواستش را به‌وسیلهٔ من‌ذهنی ما پیش می‌بَرد، و درنتیجه عنایت خداوند که لحظه‌به‌لحظه هست، قهر می‌شود. یعنی می‌شود همین حوادث ناگوار، اتفاقات بد، دردها. و یک آدمِ من‌ذهنی در پنجاه‌سالگی بگویند که چه داری در مرکزت، در این سفره؟ می‌گوید پنجاه‌تا رنجش، صدتا دشمنی، این‌قدر خشم، این‌قدر رنجش، تعدادش را می‌شمارد. و خودِ پندار کمال و ناموس، درواقع چیزهای بی‌ارزشِ تهِ بساط ما است. چه داریم ما به‌عنوان من‌ذهنی؟ هیچ‌چیز. هرچه با من‌ذهنی بزرگتر می‌شویم می‌بینیم تعداد دردهایمان، مریضی‌هایمان، از پا درآمدنمان، ناامیدی‌مان، این‌که اصلاً برای چه ما زنده‌ایم، هیچ منظوری نداریم، یعنی، منظور یعنی به‌اصطلاح همین هدف و منظور، برای چه زنده‌ام! این‌که من آمدم خدمت کنم، من آمدم به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشوم در اختیار او باشم صد هزاران جور از من برکتش را پخش کند.

غیرِ نُطق و غیرِ ایما و سِجِل
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸)

نُطق: حرف زدن
ایما: اشاره کردن
سِجِل: در این‌جا به‌معنیِ مطلق نوشته

از این دل باز شدهٔ ما صد هزاران جور خداوند خودش را باید بیان کند، ما جلویش را گرفته‌ایم. نتیجه چیست؟ نتیجه این است که ما برای چه آمدیم اصلاً؟ برای چه زنده‌ایم؟ حالا مثلاً یک ده سال هم غذا بخوریم و برویم توی کوچه بگردیم بیاییم تلویزیون تماشا کنیم چه فایده دارد؟!

پس ما آن منظور آمدن را از دست داده‌ایم. چرا؟ بندهٔ شیطان بوده‌ایم. «کار خدمت دارد و خُلق حَسن»، هرچه زودتر ما باید فضا را باز می‌کردیم در خدمت عشق درمی‌آمدیم، که نکردیم. درنتیجه در سفرهٔ ما الآن هیچ‌چیز نیست، اگر هفتاد سالمان است می‌بینیم هیچ‌چیز نیست. و تمام عنایت‌های او، لطف‌های خداوند که لحظه‌به‌لحظه باید وارد وجود ما می‌شد و از ما هم می‌رفت به عالم، همه قهر گشته، همه رنجش شده، همه درد شده. یادمان رفت که

اوّل و آخِرِ تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

ما، اول تو بودی، آخر تو بودی، این وسط ما اصلاً نباید خودمان را بیان می‌کردیم! باید خودمان را با فضاگشایی در اختیار تو می‌گذاشتیم، یادمان رفت. از مولانا داریم یاد می‌گیریم.

از سَموم نَفْس، چون با علّتی
هر چه گیری تو، مرض را آلتی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۳)

سَموم: بادِ بسیار گرم و زیان‌رساننده
علَّت: مرض، بیماری

بعضی بیت‌ها را دوباره می‌خوانیم به‌خاطر اهمیتشان. سموم یعنی بادِ زهرناک، آن چیزی که از من‌ذهنی ساطع می‌شود، که اول ما را مریض می‌کند، بعد از آن‌جا که دل به دل راه دارد و وصل است، از طریق این دل دل‌های دیگر را مسموم می‌کند.

اگر شما درد پخش می‌کنید، مرتب درد ایجاد می‌کنید، خودتان را، دیگران را مسموم می‌کنید. چون دارای مرض همانیدگی هستی، این بادهای زهرناک، این انرژی زهرناک، از تو ساطع می‌شود سبب می‌شود که هرچه خداوند می‌دهد به شما تبدیل بشود به درد.

ما آلتِ مرض هستیم. یعنی مثل موتوری هستیم که مرض از ما مریضی را تولید می‌کند و در عالم پخش می‌کند، درحالی‌که ما بهترین مخلوق خداوند هستیم. درست است؟ برای این‌که فکر می‌کنیم چیزها در مرکزمان باید ما را خوشبخت کنند، از چیزها زندگی می‌خواهیم.

خود ندارم هیچ، بِهْ سازد مرا
که ز وَهم دارم است این صد عَنا
(مولوی، مَثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

بِهْ: بهتر
عَنا: رنج

من چیزی نمی‌توانم داشته باشم در مرکزم اگر باشد مرا خوشحال کند، غیر از خداوند. درست است؟ غیر از خداوند هرچه را بگذارم مریض می‌کند من را.

خود ندارم هیچ، بِهْ سازد مرا
که ز وَهم دارم است این صد عَنا
(مولوی، مَثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

بِهْ: بهتر
عَنا: رنج

این صدتا رنجی که دارم به‌خاطر این است که من توهم داشتن دارم. فکر می‌کنم آن چیزهایی که در مرکزم است آن‌ها سرمایه‌ام است و من را خوشبخت می‌کنند، برگم است، برگ راهم است، توشهٔ راهم است؛ نیستند! آن‌ها همانیدگی‌اند.

دید روی جز تو شد غُلّ گلو
کُلُّ شَیْءٍ ماسِوَی‌اللّه باطِلُ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸)

«دیدنِ روی هر کس به‌جز تو زنجیری است بر گردن. زیرا هر چیز جز خدا باطل است.»

غُلّ: زنجیر

روی هر کسی، هر چیزی را ببینم، می‌شود زنجیر گلو. «دیدِ رویِ جز تو شد» غُل یعنی زنجیر گلوی من، گلوی من را می‌بندد با خودش می‌برد. همهٔ چیزها که به مرکز ما می‌آید، غیر از تو باطل‌اند. این‌ها را می‌دانید، ننوشتیم.

مر لئیمان را بزن، تا سَر نَهَند
مر کریمان را بده تا بَر دهند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴)

لئیم: ناکس، فرومایه
بَر: میوه

لاجَرَم حق هردو مسجد آفرید
دوزخ آن‌ها را و، این‌ها را مزید
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۵)

لاجَرَم: به‌ناچار

«لئیم» من‌ذهنی است. «بزن»، به آن‌ها ترشرویی کن، نه این‌که کتک بزن. به این‌ها خداوند سختی می‌دهد تا تسلیم بشوند. همین امروز هم بود دیگر، اتفاقات به‌صورت غم می‌آیند. آن‌هایی که فضا باز کرده‌اند، کریم‌اند و این انرژی زنده‌کننده را از خدا می‌گیرند و پخش می‌کنند، به این‌ها لطف کن، بده تا میوه بدهند. به آن‌ها که می‌دهی تبدیل می‌کنند به زهر پخش می‌کنند. به فضاگشاها هم می‌دهی این‌ها تبدیل به میوه می‌کنند پخش می‌کنند.

قبض دیدی چارهٔ آن قبض کن
زآن‌که سَرها جمله می‌رویَد زِ بُن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
بُن: ریشه

بسط دیدی، بسطِ خود را آب دِه
چون برآید میوه، با اصحاب دِه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

اصحاب: یاران

«قبض دیدی»، جمع می‌شوی، باید چاره‌اش را بکنی. چاره‌اش فضاگشایی است. برای این‌که میوه‌های بد، زهرآگین، از ریشه‌های بد می‌آید. ریشه‌های بد همانیدگی‌ها هستند. «بسط دیدی» هی آب ده، منبسط شو، بیشتر منبسط شو. اگر میوه بدهد آن فضای انبساط، به دوستانت هم بده. میوه‌های انقباض را به دوستانت نده.

«لاجَرَم حق هر دو مسجد آفرید» خداوند دوتا مسجد آفریده، یکی فضای گشوده‌شده، بهشت است که انسان زیادتر می‌شود، بزرگتر می‌شود، یکی هم دوزخ. دوزخ همین انقباضِ فضای ذهن است. اکثر مردم توی دوزخ هستند. پس جهنم همین ذهن همانیدهٔ ما است که این مسجد را هم آفریده، با کتک، با سختی، با ایجاد درد، این‌ها سر بنهند. درست است؟

لئیم: ناکس، فرومایه. بَر: میوه. لاجَرَم: به‌ناچار.

دو عَلَم بَرساخت، اسپید و سیاه
آن یکی آدم، دگر ابلیسِ راه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۵۵)

عَلَم: پرچم

در میانِ آن دو لشکرگاهِ زَفْت
چالِش و پیکار، آنچه رفت رفت
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۵۶)

زَفت: فربه، وسیع، در این‌جا یعنی بزرگ

دوتا «عَلَم» ساخته، دوتا پرچم ساخته، یکی سفید است یکی سیاه. چه کسی ساخته؟ خداوند ساخته. یکی «آدم» است، یکی «ابلیس راه».

توجه کنید به ترکیبِ «ابلیسِ راه». این راه، ابلیس دارد، توجه می‌کنید؟ از سوی خداوند می‌آییم به‌صورت هشیاری وارد این جهان می‌شویم، این راه، که دوباره باید به همان خداوند زنده بشویم، این، از این‌جا که رد می‌شویم، این دنیا، که درواقع اول وارد ذهن می‌شویم، ابلیس دارد. ابلیس هم نماینده‌اش همین من‌ذهنی ما است. ابلیسِ راه همین من‌ذهنی خودمان است و من‌های ذهنی دیگر.

می‌گوید دوتا لشگرگاه است، لشگرگاه عاشقان، مولانا، حافظ، فردوسی، شما که به زندگی زنده شده‌اید، یکی هم لشگرگاه من‌های ذهنی. بین این دوتا چالش و پیکار وجود دارد، ولی همین هم براساس قضا و قدر، به خواست خدا، پیش رفته‌است.

«آنچه رفت رفت»، چالش و پیکار، آنچه که اتفاق افتاد، اتفاق افتاد. این معنی‌اش این است که شما دیگر به گذشته اصلاً برنگرد. الآن ببین که بین خودِ شما به‌عنوان امتداد آدم، پیکارت با من‌ذهنی چه‌جوری است؟ آیا اتفاق‌های افتاده را جدی می‌گیری؟ فضا باز می‌کنی؟ یا نمی‌کنی؟

شما می‌آیید اتفاق این لحظه را بازی بگیرید، من‌ذهنی می‌گوید جدی بگیر، شما خشمگین می‌شوی. باختی! این لحظه را باختی! درست است؟ لحظهٔ بعد دوباره زندگی یک اتفاقی به‌وجود می‌آورد که شما فضا باز کنید یاد بگیرید، فضا را نمی‌توانی باز کنی. وقتی فضا را نمی‌توانی باز بکنی به‌عنوان آدم داری می‌بازی به ابلیس. ولی دائماً زندگی، خداوند، می‌خواهد به شما کمک کند که شما پیروز بشوید.

خب شما با این ابیات و تکرار آن‌ها، ابلیس، رفتار آن، چه چیزهایی را برای ما مهم و جدی کرده را دارید می‌شناسید. الآن یکی‌یکی می‌گویید پس این که من جدی می‌گرفتم جدی نبوده. این‌که من فکر می‌کردم تقصیر شریک زندگی‌ام است، تقصیر او نبوده تقصیر خودم بوده، کژبین شده بودم.

ای خدا، بنْمای تو هر چیز را
آن‌چنان‌که هست در خُدعه‌سرا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُدعه‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا

پس شما دیدتان را دارید درست می‌کنید. پس در زندگیِ شما هم چالش و پیکار تا حالا بین این دوتا بوده، اگر باخته‌اید اشکالی ندارد، از حالا به بعد «رضا» می‌دهید، فضا را باز می‌کنید، به ابلیس نمی‌بازید، خودتان را جدی نمی‌گیرید، فکرتان را جدی نمی‌گیرید.

امروز فهمیده‌اید که این من‌ذهنی یک خار سه‌سویه است، هرجور بگذاری شما را زخمی خواهد کرد. هیچ من‌ذهنی نیست که به یک شکلی شما دربیاورید، به‌شکل علمی، به‌شکل مذهبی، به‌شکل نمی‌دانم بی‌دینی، به‌شکل اخلاقی، به‌شکلِ، به هر شکلی، که به شما آسیب نزند. «خارِ سه‌سویَست هر چون کِش نَهی، درخَلَد»، فرو می‌رود به پای تو، از زخم آن نمی‌توانی بِجهی.

در تو نَمْرودی است، آتش در مَرو
رفت خواهی، اوّل ابراهیم شو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۰۶)

در ما یک نمرودی است که همان من‌ذهنی ما است. به دردهای او فرو نرو. می‌خواهی بروی؟ باید درد هشیارانه بکشی. اول فضا را باز کن ابراهیم بشو. ابراهیم را آتش نسوزاند، چرا؟ فضا را باز کرده بود. از کسی هم کمک نگرفت، یادمان باشد، داستانش را خوانده‌ایم، جبرئیل گفت که می‌خواهی من به تو کمک کنم؟ گفت نه، این‌جا باید من خودم از عهدهٔ این بربیایم.

«اول ابراهیم شو». فضا را باز کن، اگر می‌شود درد هشیارانه بکش، صبر کن، پرهیز کن، شکر کن که بتوانی با رضا از عهدهٔ این مشکل بربیایی. این مشکل آمده، این آتش آمده چیزی به شما یاد بدهد.

«در تو نَمْرودی است، آتش در مَرو»، پس شما در آتش دردهای بی‌خود نمی‌روید، هی من خشمگین می‌شوم، واکنش نشان می‌دهم، می‌رنجم. شما اداهای من‌ذهنی خودتان و همهٔ من‌های ذهنی را یاد بگیرید. این‌ها را خوانده‌ایم. انتظار، توقعِ گرفتن چیزی از کسی، هرچه می‌خواهد باشد. شما به پایان رساندید، نه؟

گفت پیغمبر که جنّت از اِلٰهْ
گر همی‌خواهی، ز کَس چیزی مخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

جنّت: بهشت
اِلٰهْ: اِلاه، الله، خداوند

این را یاد گرفته‌اید. پس من فضا را باز می‌کنم اول ابراهیم می‌شوم بعد می‌روم درد هشیارانه می‌کشم. درد ناهشیارانه کار شیطان است. می‌گوید تو درد بکش، ناراحت بشو و هیچ پیشرفتی نکن، این کار شیطان است.

شما می‌گویید درد می‌کشم هشیارانه، از آن چیز یاد می‌گیرم که من با چه چیزی همانیده بودم؟ همیشه داریم یاد می‌گیریم که چه چیزی در مرکز دارم، این را چه‌جوری پاک کنم. درست است؟

نَفْس، نَمرودست و، عقل و جان، خلیل
روح در عین است و، نَفْس اندر دلیل
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۱۱)

این ابیات را عرض می‌کنم تکرار می‌کنیم به‌خاطر اهمیتش. نفس نمرود است، عقل و جان ما خلیل است، همان عقلی که از آن‌ور آمده. جان هم همان هشیاری است. هشیاری و عقل ما، هاروت و ماروت، خلیل است. نفس ما هم نمرود است. نمرود خلیل را در آتش می‌اندازد. من‌ذهنیْ شما را به درد می‌کشاند.

اما روح ما، اَلَست ما، در این لحظه زنده است، عین است، عیناً زنده است. این یکی ذهناً زنده است. نَفْس در دلیل است، در سبب‌سازی است. زندگی را برحسب سبب‌سازی درک می‌کند، تجربه می‌کند. این یکی، زندگی را زندگی می‌کند در این لحظه زنده است. در این لحظه زنده است بنابراین به صُنع و طرب زندگی هم دست دارد و تجربه می‌کند.

مُتّهم نَفْس است، نَه عقلِ شریف
مُتّهم حِسّ است، نَه نورِ لطیف
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۹۹)

تقصیر چه کسی است؟ تقصیر من‌ذهنی است، نه عقل کُل که با ما آمده، عقل خداوند. متهم من‌ذهنی است، حس ما است، نه فضای گشوده‌شده که نور لطیف است. شما نَفْس را متهم نمی‌کنید، شما می‌آیید می‌گویید تقصیر خدا است؟ تقصیر دیگران است! متهم نَفْسِ خود شما است. شما به‌جای من‌ذهنی، «عقل شریف»، عقل شریف عقل کُل است که ما با فضاگشایی به آن دسترسی داریم. «نور لطیف» هم فضای گشوده‌شده است که ما از آن‌جا به‌صورت یک خورشید، شمس تبریزی، طلوع می‌کنیم.

پس متهم، من‌ذهنی ما است که اسمش حس است. من‌ذهنی یک چیز مجازی است، یک چیز حسی است که از طریق ذهن و پنج‌تا حس به‌علاوهٔ فکرها ما درست کرده‌ایم من‌ذهنی را، متهم او است. ولی چون من‌ذهنی ما فعال است، ما فکر می‌کنیم من‌ذهنی هستیم، دائماً می‌گوییم تقصیر من نیست، تقصیر او است، تقصیر شما است.

نَفْس را تسبیح و مُصْحَف در یَمین
خنجر و شمشیر اَندر آستین
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵۴)

مُصحَف: قرآن مجید
یَمین: دست راست، در این‌جا مطلق دست مورد نظر است.

مُصْحَف و سالوسِ او باور مکن
خویش با او هَمْسِر و همسَر مکن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵۵)

سالوس: فریب‌دهنده، مکّار، حیله‌گر

سوی حوضت آوَرَد بهرِ وضو
واندر اندازد تو را در قعرِ او
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵۶)

مُصحَف: قرآن. یمین: دست راست، در این‌جا مطلق دست است. سالوس: مکار، مکاری، حیله‌گر، این‌جور معنی‌ها را می‌دهد. من‌ذهنی تسبیح و قرآن را در دست راستش می‌گیرد، در دستش می‌گیرد می‌گوید تو دانشمندی، تو آدم دینی هستی و ابزارهایش هم دستت، به دست تو می‌دهد. اما خنجر و شمشیر را هم در آستینش قایم کرده که ما را زخمی کند، شخص ما را. توجه می‌کنید؟ تسبیح و قرآن دست من است، ولی خنجر و شمشیر هم در

آستینم پنهان است. خودم اصلاً نمی‌دانم می‌خواهم به خودم خنجر بزنم و به دیگران هم خنجر بزنم، همه‌اش فریبِ ظاهرم را می‌خورم که تسبیح و قرآن دستم است.

می‌گوید قرآن و سالوس او را، مکاری او را باور مکن و اسرار خودت را به او نگو. نگو به من‌ذهنی، من برای یکی شدن با خدا آمدم. می‌گوید بگذار من درست می‌کنم، من یک خدا برایت می‌سازم. سِرّت را به او نگو، سرِّ عشق را به او نگو. تو خودت را با این من‌ذهنی هم‌تراز مکن، هم‌سَر مکن، نگو من من‌ذهنی‌ام، هم‌تراز من است، خودت را کوچک نکن. شما درواقع ابدیت و بی‌نهایت خداوند هستید، شما هم‌تراز من‌ذهنی نیستید، «خویش را با او هَمسِر و همسَر مکن».

می‌آورد سَرِ حوضِ ذهن، هشیاری جسمی، می‌گوید من به‌وسیلهٔ این هشیاری جسمی تو را پاک می‌کنم، گناهانت را پاک می‌کنم، پاکیزه می‌کنم، از همهٔ دردها می‌شویَم، درست است؟ همین من‌ذهنی که نمایندهٔ ابلیس است. می‌اندازد زیر خروارها همانیدگی، هشیاری جسمی، که انداخته. سویِ حوض ذهن می‌آورد برای وضو، برای پاک کردن ما و می‌اندازد در قعر او، من‌ذهنی ما به‌عنوان نمایندهٔ شیطان.

پس ما فضا را باز می‌کنیم، نمایندهٔ ابلیس به‌عنوان من‌ذهنی نمی‌شویم. و ما می‌دانیم اگر قرار باشد این گناهانمان را بشوییم، باید با آب حکمت بشوییم.

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشویید
هَله تا دو چشمِ حسرت سوی خاکدان نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

ما باید فضا را باز کنیم و با آب حکمت، با خرد زندگی، این همانیدگی‌ها، این گناهانمان و این دردها را بشوییم. ما باید با عقل خودمان، با فضاگشایی تشخیص بدهیم که این درد، این رنج و این رنجش خوب نیست من نگه دارم، این دارد من را می‌سوزاند، بیندازیم. عقل زندگی است، هشیاری زندگی است که به ما کمک می‌کند، نه عقل من‌ذهنی.

فقط داریم توضیح می‌دهیم این‌ها را، بدانید که چه‌جوری عقل من‌ذهنی، شما را منحرف می‌کند و واقعاً نابود می‌کند. شما با حرف زدن و هشیاری جسمی و به‌وسیلهٔ ابزارهای من‌ذهنی، خودتان را نمی‌توانید پاک کنید، روزبه‌روز آلوده‌تر می‌شوید. با من‌ذهنی بخواهید کار کنید، روزبه‌روز سنگین‌تر می‌شوید، می‌بینید که دارد زندگی شما را از هر لحاظ فلج می‌کند.

عقل نورانی و نیکو طالب است
نَفْس ظلمانی بر او چون غالب است؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵۷)

زآنکه او در خانه، عقلِ تو غریب
بر درِ خود سگ بُوَد شیرِ مَهیب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵۸)

می‌گوید خب عقل کُل را ما داریم. عقل نورانی است و همیشه خوبی می‌خواهد. اگر شما فضا را باز کنید، عقلِ فضای گشوده‌شده همه‌اش خوبی، زیبایی، سلامتی برای شما می‌آورد.

سؤال می‌کند، این نفس ظلمانی که پُر از جهل است، پُر از کج دیدن است، بر این عقل چه‌جوری غالب شده؟ برای این‌که این نفْس ظلمانی، عقل من‌ذهنی، در خانه است و عقل اصلی ما در این خانهٔ ذهن غریب است و سگ بر درِ صاحبِ خودش شبیه شیر عمل می‌کند.

از دَمِ درِ سگ‌ها که رد می‌شوید، دَم در این‌ها حمله می‌کنند، ولی اگر بیاوری دو سه خیابان این‌ورتر می‌ترسد، هیچ اصلاً صدایش درنمی‌آید. چون آن‌جا غریب است، ولی در خانهٔ خودش شیر است. عقل من‌ذهنی و من‌ذهنی در خانهٔ ذهن شیر است، به ما غالب می‌شود. به‌محض این‌که فضا را باز کنید، بروید شما آن‌جا به‌عنوان منِ اصلی‌تان با عقل کل، حالا دیگر زور سگِ من‌ذهنی به ما نمی‌رسد.

دارم با اصطلاحات مولانا صحبت می‌کنم وگرنه سگ حیوان مهربانی است. این‌ها حالا می‌گوید سگ و این‌ها، سگ‌های امروزه ماشاءالله تربیت‌شده هستند، ولی توجه کنید سگ‌های قدیم، سگ‌های چوپان و گله و این‌ها حمله می‌کردند و واقعاً بعضی موقع‌ها می‌دریدند آدم‌ها را، گرگ‌ها را، آن سگ‌ها را دارد می‌گوید. این بیت‌ها را خواندیم، برای اهمیتش تکرار می‌کنیم:

وایِ آنکه عقلِ او ماده بُوَد
نَفْسِ زشتش نرّ و آماده بُوَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۱)

لاجَرَم مغلوب باشد عقلِ او
جز سوی خُسران نباشد نَقْلِ او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۲)

لاجَرَم: به ناچار
خُسران: ضرر و زیان
نَقل: انتقال، رفتن به سمت جایی یا چیزی، معنی بیان کردن و گفتن نیز می‌دهد.

ای خُنُک آن کس که عقلش نر بُوَد
نفسِ زشتش ماده و مُضْطَر بُوَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۳)

مُضْطَر: پریشان

گفتیم مولانا «نر» را به‌عنوان قوی می‌گیرد، پُرقدرت می‌گیرد، از جنس زندگی می‌گیرد، «ماده» را نه، و این برای فهمیدن است، هیچ توهینی به خانم‌ها نیست. می‌گوید وای به حال کسی که عقل اصلی تو، عقل کُل او که از آن‌ور آمده ضعیف بشود در ذهن، اما نفْس زشتش قوی و آماده باشد.

بنابراین عقل کُل او، عقل اصلی او مغلوب می‌شود. درنتیجه عقل من‌ذهنی عقلش می‌شود. پس همیشه به‌سوی خُسران، ضرر زدن به خودش و به دیگران می‌رود.

خوشا به حال کسی که عقل اصلی‌اش نر باشد، اما عقل من‌ذهنی‌اش، هشیاری جسمی‌اش، ضعیف و بیچاره بشود. شما از خودتان بپرسید، عقلتان مغلوب است؟ عقلتان اگر عقل من‌ذهنی است، آن عقل اصلی را از دست داده‌اید. درنتیجه دائماً به‌سوی ضرر زدن به خود و به دیگران می‌روید.

گفت: یا رب بیش ازین خواهم مدد
تا ببندمْشان بِحَبْلٍ مِنْ مَسَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۴۸)

تا که مستانت که نَرّ و پُردل‌اند
مَردوار آن بندها را بِسکُلَند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۴۹)

بِسکُلَند: پاره کنند، بگسلند.

تا بدین دام و رَسَن‌هایِ هوا
مردِ تو گردد ز نامردان جدا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۵۰)

ببینید این چند، در چند بیت مرد و نامرد آمده که در غزل داشتیم و نَرّ و ماده هم آمده، که نَر به‌معنی پُرقدرت است. این‌ها را شیطان می‌گوید، شیطان می‌گوید که اولاً که تا قیامت به من مهلت بده که این آدم را من منحرف

کنم از راه راست. ثانیاً ابزارهای خوبی به من بده. یک چندتا چیز به او داده، گفته برو با این‌ها آدم را از راه منحرف کن، شیطان راضی نشده گفته که این‌ها ضعیف هستند و آدم از عهدهٔ این برمی‌آید. گفته که من بیشتر از این کمک می‌خواهم از تو خدایا، تا این انسان‌ها را به این ریسمان همانیدگی‌ها ببندم. درست است؟

«بِحَبْلٍ مِنْ مَسَد»، مولانا مرتب این ریسمانی که بر گردن ما بسته شده، همین که الآن گفتیم، «دیدِ رویِ جز تو شد غُلّ گلو». غُل یعنی زنجیر دیگر، درست است؟ همهٔ هنرهای ما که با آن‌ها همانیده هستیم، زنجیر گلوی ما هستند که شیطان بسته. شیطان چه‌کار می‌کند؟ یک چیزی به او می‌گوید یاد بگیر، براساس آن «من» درست کن، با آن همانیده بشو، همین‌که همانیده می‌شوی زنجیر شیطان بسته می‌شود به گردنت. چاره چیست؟ چاره به این است که من بله هنر را یاد می‌گیرم، این موسیقی را یاد می‌گیرم، این مولانا را یاد می‌گیرم، هزارتا هنر دیگر یاد می‌گیرم ولی با هیچ‌کدام همانیده نمی‌شوم. به‌محض این‌که همانیده بشوم، براساس آن بلند بشوم، این زنجیر شیطانی است در گردن من، که همین‌طور که می‌دانید آیهٔ قرآن است:

«وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ. فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ.»

«و زنش هیزم‌کش است. و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

(قرآن کریم، سورهٔ مَسَد (۱۱۱)، آیهٔ ۴ و ۵)

«و زنش هیزم‌کش است»، یعنی همین من‌ذهنی هیزم‌کش است. «و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد». «حَبْلٍ مِنْ مَسَد» می‌آید به این‌جا. پس می‌گوید که به من ابزار بده ای خدا، شیطان می‌گوید، که من ببندم این آدم و ذُرّیاتش را، فرزندانش را.

«تا که مستانت»، مستان تو که پُرقدرت و «پُردل‌اند»، «مَردوار آن بندها را بِسکُلَند». بگذار من این‌ها را ببندم به همانیدگی‌ها تا آن‌هایی که انسان هستند و مست به تو هستند، این بندها را پاره کنند.

«تا بدین دام و رَسَن‌های هوا»، تا بدین تله که من آن‌ها را می‌اندازم، کلاً می‌روند توی ذهن و زنجیرها را می‌بندم، با این طناب‌های خواهش‌های نفسانی، «مردِ تو گردد ز نامردان جدا». ببینیم چه کسی مرد تو است خدا، چه کسی نامرد تو است. چه کسی من‌ذهنی گولش می‌زند، من گولش می‌زنم می‌بَرم، خودم را به‌جای تو می‌گذارم، آن‌ها من را می‌پرستند فکر می‌کنند شما را می‌پرستند. و کدام یکی مرد است، انسان واقعی است که فضا را باز می‌کند و این بندها را پاره می‌کند، بندهای خواهش و شهوت و این‌ها را، به تو زنده می‌شود. به من این ابزارها را بده. او هم داده، گفته باشد، چشم. این‌ها را خواندیم:

عقل و ایمان را از این طفلانِ گول
می‌خرد با مُلک دنیا دیوِ غول
(مولوی، مثنوی، دفترِ ششم، بیت ۹۹۳)

گول: احمق، نادان

آنچنان زینت دهد مُردار را
که خَرَد ز ایشان دو صد گُلزار را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۹۴)

پس عقل اصلی و ایمان ما را، ایمان ما درواقع واقعاً دیدن روی اوست، «ای دیدنِ تو دینِ من وی رویِ تو ایمانِ من». هر لحظه اگر با فضاگشایی روی خدا را می‌بینیم، ما ایمان داریم. ولی این برکت را و عقل کُل را از ما انسان‌ها ولو این‌که هفتاد سال داریم، از طفلانِ بی‌عقل، دیو، شیطان که آدرس غلط می‌دهد همیشه، غول است، با مُلک دنیا که با ذهن این‌ها را تجسم می‌کنیم، می‌خرد. یعنی ما چیزهای ذهنی را می‌گیریم و عقل و ایمان را می‌دهیم.

و این مُردار یعنی من‌ذهنی را چنان زینت می‌دهد که ما می‌گوییم این من‌ذهنی هستیم. این‌قدر می‌چسبیم به من‌ذهنی و فکرهایش و رفتارهایش و می‌پرستیم این را، خیلی دوست داریم دیده بشویم. خیلی دوست داریم تأیید بشویم. خیلی دوست داریم به ما توجه بدهند، اهمیت بدهند به ما و دوست داریم همانیدگی‌های ما را مردم ببینند که ما این‌قدر پول داریم، اتومبیل قشنگ داریم، خانهٔ بزرگ داریم، فرش‌های گران‌قیمت داریم. البته این‌ها خوب هستند، ولی نه برای نشان دادن به مردم یا براساس آن‌ها بلند شدن.

این مُردار را که کلاً من‌ذهنی و تمام چیزهای همانیده است، این‌قدر این را زینت می‌دهد، خوشگل می‌کند، آرایش می‌کند که دو صد گلزارِ فضای گشوده‌شده، که امروز فهمیدیم می‌گفت این‌جا جنت است، این‌جا بهشت است، از ما می‌خرد، ما می‌دهیم این را، می‌دهیم این مرده را می‌گیریم. می‌رویم به قبر. یعنی مردگی را به زنده شدن به زندگی و دیدن زیبایی‌ها ترجیح می‌دهیم.

هرکه او ارزان خَرَد، ارزان دهد
گوهری، طفلی به قُرصی نان دهد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۶)

خب این را ما می‌فروشیم برای این‌که ارزان به ما داده. خداوند چیزی نگرفته که. هر کسی ارزان بخرد ارزان هم می‌فروشد. و یک طفل، یک گوهری را به یک تکه نان می‌دهد. ببینید شما هم این‌طوری هستید؟ این گوهر حضور را داده‌اید به قرص‌های نان، به چیزهای ذهنی؟ همه‌اش با چیزهای ذهنی مشغول هستید؟

دشمنی داری چنین در سرِّ خویش
مانع عقل است و خصمِ جان و کیش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵)

یک چنین دشمنی در درون خودمان داریم، یعنی همین من‌ذهنی که این مانع عقل ما است. کدام عقل؟ عقل اصلی ما که با آن آمده‌ایم ما اصلاً. عقل و هشیاری همین دوتا فرشته است، دوتا خاصیت خدایی است که با اَلَستِ ما آمده. مانع آن عقل اصلی چیست؟ همین عقل من‌ذهنی و این دشمنی که هست، می‌گوید نمی‌گذارم به عقل برسی، باید از عقل من استفاده کنی، و این دشمنِ همین جان اصلی‌مان است و دین ما.

دین ما دینِ این فضای گشوده‌شده است. دین ما را خداوند تعیین می‌کند، در این لحظه با او یکی هستیم. دین ما دین عشق است، یکی شدن با اوست. هر لحظه در کار جدید است. خداوند در هر لحظه در کار جدید است. یک فکر جدید، یک حالت جدید، یک شادی جدید. و من‌ذهنی، این دشمن، خصمِ عقل است و خصم جان اصلی ما است. به جان زنده‌مان که در این لحظه زنده هست که از آن‌ور آمده، ما زنده نمی‌شویم، برای این‌که این دشمن را دوست می‌دانیم.

گر نه نَفْس از اندرون راهت زدی
رهزنان را بر تو دستی کِی بُدی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳)

اگر من‌ذهنی در درون ما، همان دشمن، راهمان را نمی‌زد، کژفکری به ما نمی‌داد، من‌های ذهنی بیرون که راهزن ما هستند چه‌جوری به ما دست پیدا می‌کردند؟ چه‌جوری راهزن هستند؟ آن‌ها من‌ذهنی دارند، ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، می‌خواهند ما را از جنس من‌ذهنی بکنند. می‌خواهند ما واکنش نشان بدهیم. می‌خواهند ما رفتارهای من‌ذهنی را بروز بدهیم. من‌ذهنی باشیم. زندگی را از ما می‌دزدند، دردشان را به ما می‌دهند. چرا؟ از طریق همین من‌ذهنی خودمان است.

شما اگر فضا را باز کنید، من‌ذهنی در این لحظه صفر بشود، من‌های ذهنی به شما دسترسی ندارند. هر چقدر سعی کنند، شما خشمگین نمی‌شوید. شما حال خوبتان را از دست نمی‌دهید. ولی همین‌که منقبض می‌شوید،

من‌ذهنی شما بالا می‌آید، می‌روید به جوال من‌ذهنی، چون از آن جنس می‌شوید، من‌های ذهنی روی شما می‌توانند اثر بگذارند، اثرات منفی‌شان را می‌گذارند.

یک علت این‌که ما به زندگی زنده نمی‌شویم، می‌دانید قرین‌ها هستند. قرین‌ها من‌ذهنی دارند، من‌ذهنی اثر بد دارد. چرا؟ برای این‌که ما من‌ذهنی هستیم. اگر شما مرتب رضا داشته باشید، فضاگشایی کنید، من‌های ذهنی نمی‌توانند زندگی شما را بدزدند.

هیبتِ بانگِ شیاطین، خلق را
بند کَرده‌ستَ و گرفته حلق را
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۳۷)

حَلق گرفتن: نَفَس را بُراندن
هِیبت: ترس، وحشت، جلال، شکوه

یعنی ترس بانگ من‌های ذهنی، شیاطین یعنی من‌های ذهنی. ترس سروصدای من‌های ذهنی، وای چه می‌شود، نگران بشوید، اضطراب داشته باشید، یک موقعی پولتان را از دست ندهید، چه می‌شود در آینده، هیبت بانگ شیاطین مردم را به زندان کرده، بند کرده و امانشان را بریده است. حلقشان را بریده است. نَفَسشان را بُرانده. نمی‌توانند زندگی کنند.

شما اصلاً مسئله‌تان چیست؟ شما یک بنشینید با خودتان بگویید من چه غمی دارم؟ همه‌چیز دارم. چه غصه‌ای دارم؟ برای چه این‌قدر باید گرفتار باشم؟ امان من را چه کسی بریده؟ بهتر است من از عهدهٔ من‌ذهنی خودم بربیایم که بانگ شیاطین روی من اثر نکند. و این سه بیت که می‌دانید:

تو چو عزم دین کنی با اِجتِهاد
دیو، بانگت بر زند اندر نَهاد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶)

که مَرو زآن سو، بیندیش ای غَوی
که اسیرِ رنج و درویشی شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷)

بینوا گردی، ز یاران وابُری
خوار گردی و پشیمانی خوری
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸)

این هم مثالی است از آن هیبت، از ترسی که بانگ من‌های ذهنی در شما به‌وجود می‌آورد.

تو ز بیمِ بانگِ آن دیوِ لعین
واگُریزی در ضَلالت از یقین
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹)

ضَلالت: گمراهی

«تو ز بیمِ بانگِ آن دیوِ لعین»، «واگُریزی در ضَلالت»، ضلالت یعنی گمراهی، «از یقین». درست است؟ اگر شما همین الآن عزم دین کنی، فضا را باز کنی، من‌ذهنی را صفر کنی و در این راه کوشش زیادی بکنی، اجتهاد، دیو، چه دیوهای بیرون چه مخصوصاً دیو درون، من‌ذهنی شما، بانگ می‌زند در درونِ تو که به‌سوی فضاگشایی، به‌سوی خدا نرو. بترس ای گمراه که دوستانت را از دست می‌دهی، تنها می‌مانی، پولت را از دست می‌دهی، همهٔ حواست به این چیزهای ذهنی باید باشد. چرا فضا را باز می‌کنی مرکز را عدم می‌کنی؟! اسیر درد و بی‌نوایی خواهی شد. درویش می‌شوی. تو باید همیشه در مرکزت همانیدگی داشته باشی. فقیر می‌شوی، بی‌نوا می‌شوی، یارانت تو را می‌گذارند می‌روند، تنها می‌شوی. ذلیل می‌شوی. کوچک می‌شوی. پشیمان خواهی شدها! من دارم می‌گویم، من‌ذهنی ما می‌گوید.

تو از این صدایی که ذهنت ایجاد می‌کند، خودت خودت را می‌ترسانی. «تو زِ بیم بانگ آن» دیو لعنت‌شده، همین من‌ذهنی که نمایندهٔ شیطان است، فضا را می‌بندی، دوباره می‌گریزی به گمراهی ذهن از همین یقینی که با فضاگشایی پیدا کرده بودی.

شما می‌بینید، شما می‌آیید این بیت‌های مولانا را می‌خوانید، می‌فهمید که یقین چیست، راه چیست. یک‌دفعه می‌ترسید. یک‌دفعه دیو می‌گوید نگاه کن، او فضاگشایی نمی‌کند چه‌قدر حالش خوب است، چه‌قدر پولش زیادتر می‌شود، آن‌هایی که مولانا گوش نمی‌کنند آن‌ها زندگی نمی‌کنند؟ زندگی‌شان بهتر از ما است! حالا زندگی‌شان منظورش آن مادیاتشان است. تازه نمی‌داند که آن‌ها چه مصیبت‌هایی دارند. نمی‌شود یک نفر من‌ذهنی پر از درد داشته باشد، خوب زندگی کند، نمی‌شود.

درنتیجه شما «توقف هلاکت است»، وسط راه رها می‌کنید می‌روید. ولی وقتی شما مطمئن شدید با این ابیات، نباید بگذارید این صدای دیو درون، من‌ذهنی، شما را پشیمان کند، «تنها می‌شوی، تو مولانا گوش می‌کنی دوستانت گوش نمی‌کنند، فکر نمی‌کنی این دوستانت شما را ول می‌کنند، تنها می‌مانی؟ توی این خانواده غیر از

من کسی به مولانا گوش نمی‌کند، اگر من زنده بشوم به زندگی، این‌ها همه من را ترک می‌کنند». نمی‌کنند. شما نترسید، راه درست را بروید.

هین مَدَو اندر پیِ نفْسِ چو زاغ
کاو به گورستان بَرَد، نه سوی باغ
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۲)

گر رَوی، رُو در پیِ عَنقایِ دل
سویِ قاف و مسجدِ اَقصایِ دل
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۳)

عَنقا: سیمرغ.

عَنقا یعنی سیمرغ. مَدَو یعنی همین مَدو. می‌گوید ندو به‌سوی نفْس. یعنی هرچه می‌گوید به او گوش بدهی و عمل کنی، این دنبال نفْس دویدن است. «هین مَدَو اندر پیِ نَفْسِ چو زاغ» که این نفْس تو یعنی من‌ذهنی تو شما را به گورستان می‌برد، نه سوی آن جنت، بهشت فضای گشوده‌شده، همه‌چیز خراب می‌شود.

به‌تدریج که سن آدم بالا می‌رود، می‌بینید رابطه‌اش با همسرش، با بچه‌اش، با بدنش، همه‌چیز خراب می‌شود. می‌کُشد آدم را. همه‌اش ما ایرادگیری، ایرادگیری، بد مردم را گفتن، خود را نشان دادن، پندار کمال درست کردن، ناموس داشتن، دردهای زیاد ایجاد کردن، این گورستان است. یعنی یواش‌یواش می‌برد ما را توی یک قبری دراز کند بگوید بمیر، پژمرده شو این‌جا، اگر به حرف من‌ذهنی گوش بدهید و راه بروید.

می‌روی؟ فضا را باز کن، برو دنبال عَنقای دل، سیمرغ دل. بگذار این دل وسیع بشود، ببین به کجا می‌رسی. پس می‌بینید که این فضای گشوده‌شده را می‌گوید «مسجد اَقصیٰ»، اَقصیٰ می‌دانید یعنی دور، اگر این‌جا باشد، نه نیست. اَقصیٰ یعنی دور. مسجد اَقصیٰ یعنی مسجدی که دور است و به این آسانی به‌دست نمی‌آید، یعنی باید فضا باز کنی، خیلی فضا را باز کنی. و «قاف» هم یعنی این‌قدر بالا، یعنی این ارتفاع ما را به‌صورت یا بلندی نشان می‌دهد یا عمق، مولانا. گاه می‌گوید عمق بی‌نهایت، گاه بلندی بی‌نهایت که درواقع پای هیچ فکری، هیچ همانیدگی‌ای به ما نمی‌رسد، «سویِ قاف و مسجدِ اقصایِ دل». پس مسجد، این مسجد فضای گشوده‌شده که دور است، باید سعی کنی، کوشش زیادی کنی، این خیلی وسیع می‌شود. آن یک جور بی‌نهایت خدا را نشان دادن است، به‌سوی او می‌رویم، این کوه قاف هم یک جور نشان دادن است. و این بیت:

بالْ بازان را سوی سلطان بَرَد
بالْ زاغان را به گورستان بَرَد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۴)

شما ببینید من‌ذهنی هستید، نیروی زندگی، بال زندگی، شما را می‌برد به گورستان. اگر فضا را باز می‌کنید، شما را می‌برد به‌سوی خداوند. شما نیروی زندگی را به چه صرف می‌کنید؟ از خودتان بپرسید. زاغ می‌شوید یا باز می‌شوید؟

صد فسون دارد ز حیلت وز دَها
که کند در سَلّه، گر هست اژدها
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵)

دَها: مخفف دهاء به‌معنی زیرکی و کاردانی
سَلّه: سبد، در این‌جا به معنی دام است.

این شیطان از طریق همین من‌ذهنی صد جور فریب دارد، فریب می‌دهد ما را «فسون». دَها یعنی زیرکی، کاردانی. اگر ما اژدها هم باشیم در من‌ذهنی، ما را توی سبدش می‌کند توی دامش می‌اندازد. یعنی تنها راهِ ما این است که فضا را باز کنیم و با دید نظر، با دید خداوند ببینیم.

این همان مطلبی است که اول گفتم. این رضا و فضاگشایی هدایت ما را از دست من‌ذهنی می‌گیرد، می‌دهد دست عقل کُل، می‌دهد دست خداوند و ما به عقل کُل دست پیدا می‌کنیم. شما هر لحظه باید این بازبینی را بکنید که عقلِ من عقل من‌ذهنی است یا واقعاً عقل کل است؟ من صُنع دارم یا فکرهای پوسیدهٔ قدیمی را شرطی‌شدگی‌ها را بالا می‌آورم. از خودتان بپرسید. اگر در ذهن باشید اژدها هم باشید، در دام شیطان خواهید افتاد.

پس نبیند جمله را با طِمّ و رِمّ
حُبُّکَ الْاَشیاءَ یُعْمی و یُصِمّ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِمّ: دریا و آب فراوان
رِمّ: زمین و خاک
با طِمّ و رِمّ: در این‌جا یعنی با جزئیات

اگر این‌طوری باشد، دیگر ناظر ذهن نمی‌شود که هم آیینه باشد، هم از جنس زندگی باشد، هم ذهنش را ببیند. برای این‌که عشقِ چیزها ما را کور و کر می‌کند. این از آن بیت‌هایی است که باید تکرار کنید بگویید که آیا من

ناظر ذهنم هستم؟ به‌عنوان زندگی که به زندگی زنده هست، هم در این لحظه عینی هست، به زندگی زنده است، هم ذهنش را می‌بیند، این در من هست یا نیست؟ اگر ذهنم بی‌ناظر است، پس دارد خراب‌کاری می‌کند.

«حُبُّکَ الْاَشَّیءَ یُعْمی و یُصِمّ.»

«عشقِ تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

(حدیث)

می‌دانید این را، هِی تکرار کنید. حدیث است.

حُبُّکَ الْاَشْیاءَ یُعْمیکَ یُصِمّ
نَفْسُکَ السَّودا جَنَتْ لا تَخْتَصِم
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴)

«عشقِ تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه مکن، زیرا نفْسِ سیاه‌کار تو چنین گناهی مرتکب شده‌است.»

عشقِ تو به اشیاء که شما را من‌ذهنی می‌کند، از جنس شیطان می‌کند کور و کر می‌کند. با من ستیزه مکن، زیرا نفس سیاه‌کار تو چنین گناهی مرتکب شده‌است. ما من‌ذهنی داریم، من‌ذهنی زندگی‌مان را خراب می‌کند، ما می‌رویم با مردم بحث و جدل می‌کنیم که شما کردید و نمی‌دانیم که «حُبّ» یا عشق اشیاء ما را کور و کر می‌کند.

دان که این نَفْسِ بهیمی، نَرخر است
زیرِ او بودن از آن ننگین‌تر است
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۹۲)

بَهیمی: حیوانی

این من‌ذهنیِ حیوانی مثل خرِ نر می‌ماند، خب این عیب است که ما خرِ نر بشویم، ما انسان هستیم. حالا خرِ نر که می‌شویم هیچ! تازه زیر او هم می‌خوابیم، او به ما سلطه دارد. «زیرِ او بودن از آن ننگین‌تر است». زیر سلطهٔ ذهن بودن به‌عنوان امتداد خدا خیلی ننگ است.

نَفسِ تو تا مست نُقل است و نَبید
دان که روحت خوشهٔ غیبی ندید
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۴۶)

نَبید: شراب

من‌ذهنیِ تو تا زمانی که مستِ شراب و نُقل است، یعنی چیزهای بیرونی است، خوش‌آیند است، بدان که روحِ تو از غیب هیچ خوشه‌ای، هیچ نعمتی برکتی نخواهد گرفت. اگر حواس ما به چیزهای ذهنی است، چقدر من می‌گویم که امروز هم بود که دور خودت بگرد، حواست به خودت باشد. ببین که از بیرون شما غذا می‌گیری یا بند ناف را بریدی، بند ناف بیرون را.

تا زمانی که این بند ناف را قیچی نکردی و از بیرون از طریق ذهنت تغذیه می‌کنی، تو از آن‌ور نمی‌توانی غذا بگیری. از آن‌ور هم غذا نگیری، توی ذهن خواهی ماند. «نَفسِ تو تا مستِ نُقل است و نَبید»، نبید یعنی شراب، «دان که روحت خوشهٔ غیبی ندید»

نَفسِ شهوانی ز حق کرّست و کور
من به دل، کوریت می‌دیدم ز دور
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۵)

یک عارفی به ما نگاه می‌کند می‌فهمد که ما من‌ذهنیِ شهوانی داریم. خب الآن گفت دیگر هر کسی عشق چیزها را داشته باشد، نسبت‌به عدم، نسبت‌به دیدِ درست کر و کور است. نه حرف زندگی را می‌شنود، نه زندگی را می‌بیند. نه حرف مولانا را می‌شنود درک می‌کند، نه عمل می‌کند. من با دلم دل تو را می‌دیدم از دور، پس یک عارفی می‌فهمد که با یک چند کلمه که ما حرف می‌زنیم، کور هستیم.

اصلاً شما فرض کن یک روان‌شناس، یک خانم یا آقایی می‌آید می‌گوید که همسرم این کار را می‌کند این کار را می‌کند، من این‌قدر ناراحتم، شما می‌فهمید که این حرف‌ها را می‌زند، حواسش به همسرش است، به خودش نیست.

اگر یکی بیاید بگوید که بله من حواسم به خودم است، واقعاً یک همانیدگی دارم نمی‌توانم این را رفع کنم، کمک کنید من از شرّ این راحت بشوم. می‌فهمی که این می‌فهمد که اشکال در خودش است و می‌خواهد این را رفع کند دنبال این کار است، حواسش به خودش است، از او می‌پرسی که همسر شما اشکال دارد؟ می‌گوید من نه حواسم به او نیست که، حواسم به خودم است. خب می‌فهمی که این کور نیست.

آن یکی که می‌گوید نمی‌گذارد ببین چقدر اشکال دارد هزارتا ایراد دارد همسر من، هرچه هم می‌گویم گوش نمی‌دهد، اگر به حرف من گوش بدهد، من می‌گویم اشکالاتش را رفع می‌کند، اشکالات خودش را به روی همسرش

منعکس می‌کند. به‌جای این‌که روی خودش کار کند، حواسش را داده به همسرش. شما هم می‌فهمید که دلش کور است، با آن دل اصلی‌تان می‌بینید.

در فسونِ نَفْس کم شُو غِرّه‌ای
کآفتابِ حق نپوشد ذرّه‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲)

فُسون: فریب
غِرّه: مغرور شدن، فریفته شدن، مغرور به چیزی، فریفته

هست این ذرّاتِ جسمی ای مفید
پیشِ این خورشیدِ جسمانی پدید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۳)

هست ذرّاتِ خواطر و افتِکار
پیشِ خورشیدِ حقایق آشکار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۴)

خَواطِر: جمع خاطر، اندیشه‌ها
اِفْتِکار: اندیشیدن

فُسون: فریب. غِرّه: مغرور شدن، فریفته شدن. خَواطِر: جمع خاطر، اندیشه‌ها. اِفْتِکار: اندیشیدن و فکر کردن. در بیت اول می‌گوید خداوند هیچ همانیدگی‌ای را رها نخواهد کرد. یعنی خواهد دید، می‌بیند و بالا خواهد آورد.

«در فسونِ نَفْس کم شُو غِرّه‌ای» فریب نفست را نخور که من هیچ اشکالی ندارم و هیچ همانیدگی ندارم و که آفتاب خداوند حتی ذره‌ای از مرکز شما را نمی‌گذارد باقی بماند همانیدگی. پس معلوم می‌شود این پدیدهٔ غم و دردها خواهد آمد برای این‌که خداوند می‌خواهد شما آن‌ها را ببینید. هیچ‌کدام از آن‌ها را نمی‌پوشاند. مثل ما نیست که پنجاه‌تا همانیدگی داریم چهل و پنج‌تایش را پوشانده‌ایم پنج‌تایش را می‌خواهیم آشکار کنیم. همه را خواهد دید و خواهد آورد بالا.

می‌گوید همین‌طور که ستون نوری می‌افتد شما می‌بینید ذرّات جسمی در نور مشخص‌اند، «هست این ذرّاتِ جسمی ای مفید» مفید شما را می‌گوید؟ که ما مفید هستیم واقعاً؟ اگر فضاگشا باشیم، ذاتاً مفید هستیم. ذرّات جسمی پیش این خورشیدِ بالای سر ما پیدا است، پدید است، در ستونِ نوری ذرات را می‌بینی. همین‌طوری که در ستون نوری ذرّات دیده می‌شود ذرّات خاطره‌ها و فکرها و همانیدگی‌ها هم وقتی خورشیدِ حقایق در مرکز ما می‌آید بالا با فضاگشایی، به‌وسیلهٔ ما دیده می‌شوند. ما نمی‌گذاریم فضا گشوده بشود، اشکال این است.

خلاصه می‌گوید خداوند می‌خواهد شما این‌ها را یکی‌یکی ببینید. همین‌طور که ذرّات در ستونِ نوری دیده می‌شود، این موجودات فکری را هم، دردی را هم باید شما ببینید چون این‌ها می‌آیند مرکزتان می‌شوند. مرکزتان می‌شوند، دیگر زندگی نمی‌آید به مرکزت. پس شما باید اجازه بدهی خورشید حقایق، خداوند، این‌جا را روشن کند مرکزتان را که شما این‌ها را ببینید.

پس از مدتی فضاگشایی، این فضای گشوده‌شده یک‌دفعه ناظر می‌شود، ناظر همه‌چیز، ناظر خودش. این ناظر هم شما هستید هم خود زندگی و این می‌بیند. شما دردهایتان را می‌بینید، شما همانیدگی‌هایتان را می‌بینید، شما غم را می‌بینید که این غم آمده نشان بدهد که این‌جا شما یک فکری دارید که شما را اذیت می‌کند. پس سلیمان دلش را سرد می‌کند به آن. درست است؟

پس سلیمان اَندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶)

وقتی نشان می‌دهد و شما می‌بینید که تاجتان کج شده و نیروی زندگی غلط می‌وزد، بر علیه شما می‌وزد، شما می‌گویید چون غم آمده دیگر. نه؟ باید رضا بدهم فضا گشوده بشود من ببینم که این ذرّات خواطِر، ذرّات درد، ذرّات همانیدگی در مرکز من چه‌ها هستند. شناسایی مساوی آزادی است.

گرگِ درّنده‌ست نفسِ بَد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

نَفسِ بَدِ ما مثل گرگ درّنده است. تمام ضررها را این می‌زند، ما هم یک بهانه پیدا کردیم قرین نمی‌گذارد. می‌گوید همیشه گردن قرین نینداز. شما اول از عهدهٔ این من‌ذهنی درونت که دشمن شما است بربیا، فضا را باز کن این را ببین. امروز داشتیم می‌گفت که زنجیر را از گردن این سگ باز نکن، این اگر تربیت هم بشود باز هم سگ است، ذاتش خراب است. این فکرِ شیطانی است، درست شبیه این است که تو کردی من بهترم است که می‌گوییم قرین نمی‌گذارد.

شما راجع‌به قرین موقعی می‌توانید صحبت کنید که از عهدهٔ من‌ذهنی‌تان برآمده باشید، که من‌ذهنی به شما آسیب نزند، ببینید همیشه، زنجیر به گردنش باشد بعد آن موقع خودتان را از قرین‌ها حفظ کنید.

خود ندارم هیچ، بِهْ سازد مرا
که ز وَهم دارم است این صد عَنا
(مولوی، مَثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

بِهْ: بهتر
عَنا: رنج

خب این را گفتیم دیگر، هیچ ندارم من. شما توجه کنید تمام آن چیزهایی که در مرکزمان داریم برحسب آن‌ها می‌بینیم و کژبین می‌شویم، این‌ها نباید آن‌جا باشند. نباید! آن‌ها چیزهایی نیستند که به ما زندگی بدهند. این وهم است که ما آن‌ها را داریم. درست است؟ از این وهم که من این‌ها را دارم و از این‌ها زندگی باید بگیرم، ما صد جور رنج و عذاب داریم. پس شما متوجه این توهم و این غرور بشوید.

هین سگِ نَفْسِ تو را زنده مخواه
کاو عدوِّ جانِ توست از دیرگاه
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۴)

عدوّ: دشمن

پس نگذار این سگِ نفس تو، من‌ذهنی تو شبیه سگ درّنده است یا گرگ درّنده است، زنده بماند. این از دیرباز از موقعی که به‌وجود آمده، دشمن جان تو بوده، دشمن عقل تو بوده. واضح است.

گاوِ زرّین بانگ کرد، آخِر چه گفت؟
کاحمقان را این‌همه رغبت شگُفت
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

این من‌ذهنی این‌همه حرف زده که به‌نظرِ ما گاو زرّین است چه گفته؟ همهٔ حرف‌هایش به ضرر ما بوده. پس من‌های ذهنی که این‌جا می‌گوید احمقان، چرا این‌قدر رغبت دارند به حرف‌های من‌ذهنی، علاقه دارند به من‌ذهنی. اگر توجه کنید هر حرفی زده، به ضرر ما بوده. پس نگذارید حرف بزند. ناظر بشوید فضا را باز کنید از جنس گوش بشوید، خداوند حرف بزند.

چون تو گوشی، او زبان، نی جنسِ تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتوا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

اَنْصِتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

خداوند گفته شما گوش هستید، من زبان. من حرف می‌زنم، شما حرف من را می‌زنید، با من‌ذهنی‌تان حرف نزنید.

پس شما خاموش باشید، اَنْصِتوا
تا زبانْ‌تان من شَوم در گفت‌وگو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

اَنْصِتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

شما با من‌ذهنی خاموش باشید تا من حرف بزنم. درست است؟ پس گاو زرّین، من‌ذهنی حرف زده زندگی ما را به‌هم ریخته. حرف نزند فکر نکند، خیلی به نفع ما است.

یک سگ است، و در هزاران می‌رود
هر که در وِی رفت، او او می‌شود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۸)

هر که سَردت کرد، می‌دان کاو در اوست
دیو، پنهان گشته اندر زیرِ پوست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۹)

چون نیابد صورت، آید در خیال
تا کَشانَد آن خیالت در وَبال
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۴۰)

وَبال: سختی، عذاب، بدبختی

وَبال یعنی سختی، بدبختی. یک سگ است، یک هشیاریِ بد است، در همه او می‌رود. در تمام کسانی که من‌ذهنی دارند، این سگِ شیطان به‌صورت هشیاریِ بد رفته، و این سگ این هشیاری در هر انسانی برود، او یعنی آن انسان «او» می‌شود، یعنی ابلیس می‌شود شیطان می‌شود.

حالا می‌گوید هر که تو را در راه فضاگشایی و زنده شدن به خدا سرد کرد، بدان که آن ابلیس در او است. پس هر کسی که شما را سرد می‌کند که نرو دنبال مولانا تبدیل نشو من‌ذهنی را نگه دار، سرد می‌کند ناامید می‌کند، بدان که ابلیس در او است و در زیر این حرف‌های به‌ظاهر قشنگش دیو یعنی همان ابلیس پنهان شده.

اگر این ابلیس صورت پیدا نکند، یعنی کسی را پیدا نکند سراغ شما بفرستد به‌صورت آدم، می‌آید در فکرتان. «چون نیابد صورت» که بفرستد خدمت شما شما را منحرف کند، می‌آید در فکرتان. یک‌دفعه شما شروع می‌کنید آقا سی سال پیش این همسرمان این کار را کرد، واقعاً این ظلم نبود به من؟! چرا بود، آن کار که چیزی نیست، این یکی کار هم کرده آن یکی کار هم کرده. کی دارد می‌آید آن‌جا؟ کی راجع‌به گذشته حرف می‌زند، گذشته را بزرگ می‌کند مهم می‌کند؟ همین ابلیس، آمده در خیالت. برای چه آمده؟ تا شما را با آن خیال با آن فکر به بدبختی بکِشاند، سرد کند تو دنبال این زاغ را بگیری تو را ببرد به قبرستان. شما نباید بگذاری زندگی‌ات را خراب کند.

گه خیالِ فُرجه و گاهی دُکان
گه خیالِ علم و گاهی خان و مان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۴۱)

فُرجه: گشایش، تفرّج، سیر و تفریح

گاهی فُرجه، مرخصی، گردش، مسافرت امروزه، بعضی موقع‌ها خیالِ فُرجه را می‌آورد تفریح را می‌آورد، گاهی هم سود، منفعت، پولدار شدن، گاهی هم می‌خواهیم عالِم بشویم به علممان بنازیم، گاهی هم خان و مان.

خان و مان خیلی جالب است. خان و مان، بعضی‌ها به خان و مانشان می‌نازند. و این فامیل ما است، این عکس را می‌بینی، پدربزرگمان فلان مقام را داشته، این یکی هفت جد به آن‌ورتر می‌رسیم به فلان کس، یک مقام عالی، شامخ، همه‌مان ما از این جنس هستیم، باید احترام بگذارید به ما، خان و مان! خان و مان، ما در فلان جا می‌نشینیم با فلان کس‌ها دوست هستیم، فامیل‌های ما این‌ها هستند، می‌نازیم! با هر آدمی حرف نمی‌زنیم، از فلان جای شهر به پایین دیگر در سطح ما نیستند. عجب! این‌ها خیالات بدبختی است.

اجازه بدهید راجع‌به خان و مان یک چیزی بخوانیم. در مورد آن قاضی که به زندانی می‌گوید که پاشو برو خانه‌تان. یک قصه خوانده‌ایم که یک زندانی سهم زندانیان را قاپ می‌کرد و می‌خورد و خلاصه شکایت می‌کنند به قاضی و قاضی می‌آید رسیدگی می‌کند و می‌بیند هیچ‌چیزی ندارد و بعد بالاخره می‌گوید که پاشو برو خانه‌ات نمی‌خواهد زندان بمانی. خداوند هم به ما می‌گوید پاشو از این زندانِ من برو، توی این ذهن. ببینیم این زندانی چه می‌گوید، ما هم همین را می‌گوییم.

گفت: خان و مان من، احسانِ توست
همچو کافر جَنَّتم زندانِ توست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۲۸)

گر ز زندانم بِرانی تو به ردّ
خود بمیرم من ز تقصیری و کدّ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۲۹)

همچو ابلیسی که می‌گفت: ای سَلام
رَبِّ اَنْظِرْنی اِلیٰ یَوْمِ الْقِیام
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۰)

سَلام: سلامتی‌دهنده، از نقص و عیب مبرّا، از اسماءالله است.

سَلام: سلامتی‌دهنده، از نقص و عیب مبرّا، از اسماءالله است.

«قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ.»

«گفت: ای پروردگارِ من، مرا تا روزی که دوباره زنده می‌شوند مهلت ده.»

(قرآن کریم، سورهٔ حِجر (۱۵)، آیهٔ ۳۶)

و گفت ای پروردگار من مرا تا روزی که دوباره زنده می‌شوند مهلت بده، یعنی روز قیامت. شیطان گفته. پس تا من‌ذهنی هست، آن هم هست. یعنی آخرین انسان که هیچ‌چیز نماند در مرکزش، شیطان با ما است. خلاصه قاضی به او می‌گوید که پاشو برو خانه‌ات به خان و مانت برس. و زندانی می‌گوید، که ما می‌گوییم، خدایا من را از زندان بیرون نکن، خان و مان من همین احسان تو است.

احسان تو در زندان چیست؟ درد است. یعنی ما به درد در این زندان ذهن راضی هستیم. خداوند می‌گوید بیا پاشو برو نمی‌خواهم دیگر این‌جا باشی. مانند کافر بهشتم زندان تو است. ما می‌گوییم بهشت من خدایا همین من‌ذهنی و فضای ذهن است. اگر تو از زندان من را برانی من را رد کنی، من از گدایی می‌میرم. من کجا بروم، جا ندارم.

مانند ابلیسی هستم که گفت «ای سلَام» مرا تا روز قیامت مهلت بده. مانند ابلیسی هستم می‌گویم تا آخر عمرم می‌خواهم توی این ذهن بمانم. واقعاً شما به حرف ابلیس گوش می‌کنید؟ می‌خواهید در ذهن بمانید؟ اجازه بدهید ببینم. این چند بیت هم می‌خوانم برایتان.

ور تو پیغامِ خدا آری چو شهد
که بیا سویِ خدا ای نیک‌عهد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۴۶)

از جهانِ مرگ سوی برگ رُو
چون بقا ممکن بُوَد، فانی مشو
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۴۷)

برگ: زاد و توشه

قصد خونِ تو کنند و قصد سَر
نه از برایِ حَمْیَت دین و هنر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۴۸)

حَمْیَت: حَمِیَّت، غیرت، فتوّت و جوان‌مردی

برگ: زاد و توشه. حَمْیَت یعنی حَمِیَّت، غیرت، فتوّت و جوان‌مردی. این چند بیت جالب است. می‌گوید اگر، این‌جا خاندان هم هست، اگر پیغام خدا را بیاوری مانند عسل بدهی به این مردم که من‌ذهنی دارند که بیایید سوی خدا، از ذهن خارج بشوید، از جهان مرگ که همین جهان ذهن است سوی توشه برو، سوی برکت برو، سوی سرمایه اصلی‌ات برو، سوی برگ برو، درست است؟ حالا که بقا ممکن است با فضاگشایی که بیایی مرکز را عدم کنی در ذهن فانی نشو، این‌ها قصد خون تو را می‌کنند و قصد سرت را، قصد عقلت را. یعنی تو را می‌کُشند و می‌گویند که این‌ها مزخرف است. نه به‌خاطر این‌که غیرت دین دارند واقعاً و یا هنری دارند، بلکه، بلکه،

بلکه از چفسیدگی بر خان و مان
تلخشان آید شنیدن این بیان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۴۹)

خرقه‌یی بر ریشِ خر چفسید سخت
چونکه خواهی بر کَنی زو لخت لخت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۵۰)

جُفته اندازد یقین آن خر ز درد
حَبَّذا آن کس کز او پرهیز کرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۵۱)

حَبَّذا: خوشا، زهی

ببینید چقدر ما حرف بزرگان را نمی‌شنویم. می‌گوید به‌خاطر دین نیست، به‌خاطر یک هنر خاصی نیست، بلکه این‌ها به خان و مانشان چسبیده‌اند و بدشان می‌آید که این بیان را بشنوند که این فضای ذهن را رها کنید فضاگشایی کنید بروید به‌سوی خداوند.

حالا تشبیه می‌کند این را می‌گوید، ریش یعنی زخم، خرقه‌ای، خرقه یعنی همین چسبی که روی زخم خر می‌گذاری. پالان پشت خر را می‌زند زخم می‌شود و روی آن یک پارچه می‌گذارند، البته پارچه می‌گذاشتند می‌بستند قدیم، این را می‌گوید خرقه، خرقه‌ای بر زخم خر که می‌گذاری، سخت می‌چسبد و این فکر خاندان هم به من‌ذهنی مثل زخم خر می‌چسبد، یعنی با این پانسمان کرده‌اند.

خرقه‌یی بر ریشِ خر چفسید سخت
چونکه خواهی بر کَنی زو لخت لخت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۵۰)

اگر بخواهی یکی‌یکی بِکَنی، خب خر دردش می‌آید. یک القابی دارند مردم، به خاندانشان چسبیده‌اند، می‌گوید به آن‌ها بگویی که این را برمی‌دارم، این درواقع همین پارچه‌ای است، چسبی است که روی این چسبانده‌اند. اگر یکی‌یکی بخواهی برداری این القاب را، این خاندان را از ایشان بِکَنی که چیز ذهنی است، لگد می‌اندازد خر. «جُفته اندازد یقین آن خر ز درد» دردش می‌آید، «حَبَّذا آن کس کز او پرهیز کرد» درست است؟ خوشا به‌حال کسی که از او پرهیز کرد.

خاصه پَنجَه ریش و، هر جا خرقه‌ای
بر سَرش چفسیده، در نم غرقه‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۵۲)

چفسیده: چسبیده

خان و مان چون خرقه و، این حرصِ ریش
حرصِ هر که بیش باشد، ریش بیش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۵۳)

ریش: زخم

چفسیده یعنی چسبیده. ریش: زخم. مخصوصاً پنجاه‌تا زخم است و روی هر زخم یک چسبی است، یک پارچه‌ای که گذاشته‌اند. درست است؟ و بر سر آن ریش چفسیده ولی این، نم یعنی چرک، در این‌جا زخم پر از چرک است، پر از درد است، پر از کثافت است، این حالتِ ما در ذهن است که به خاندان چسبیده‌ایم.

«بر سَرش چفسیده» یعنی چسبیده «در نم» نم یعنی چرکِ زخم، «غرقه‌ای»، زخمی که در چرک غرقه است. می‌گوید خان و مان مانند خرقه است یعنی همین چسب است و این حرص ما مثل زخم است و حرصِ هر کسی بیش باشد، زخمش هم بیش است. پس خاندان را ان‌شاءالله که فهمیدیم.

خب اجازه بدهید به همین‌جا بسنده کنیم. یک سری ابیات دیگر هم هست راجع‌به این‌که ابلیس امتدادش را در ما به‌صورت من‌ذهنی چه‌جوری مستقر کرده و او را ما مَنِمان گرفته‌ایم و پر از درد شده‌ایم، درواقع خان و مان ما همین دردهای ما است، همانیدگی‌های ما است، بدبختی‌های ما است که هر کدام از این‌ها را می‌خواهند از ما بکَنند، می‌گوید مثل همین خر جُفتک می‌اندازد و دردمان می‌آید. این‌قدر دردمان می‌آید که می‌خواهیم آن کسی را که ما را آزاد کند بکُشیم.

پس از چند دقیقه برنامهٔ گنج حضور را ادامه خواهم داد.

❖ ❖ ❖ پایان بخش جهارم ❖ ❖ ❖

گنج حضور